

پادشاهی هخامنشی در آن زمان از بکرشته پادشاهیهای پدید آمده بود که هر یکی پیش از آن مستقل میزیسته و این زمان هم همیشه آرزوی استقلال در دل خود داشته و باندک بهانه هر یکی سریشورش بر میداشت. اگر چنین خبری پراکنده می گردید بایستی در اندک زمانی از همه آن کشورها بیرق شورش برافراشته شود، چنانکه در پادشاهی داریوش برافراشته گردید و بگفته خود آن پادشاه هشت تن بدموی پادشاهی برخاسته بودند.

آری اگر کسی در یک جایی شهرت داشته باشد ولی مردم خود او را ندیده و نشناخته باشند در چنین جایی می تواند بود که کس دیگری بدروغ خود را بنام آن کس بنامد و مردم را فریب دهد. چنان که در داستان اسماعیل میرزای دروغی در لرستان و کوه کیلویه که ما آن را در «تاریخ پانصدساله خوزستان» آورده ایم چنین کاری رویداده و باز داستانهای دیگری از اینگونه در همان تاریخ خواهیم آورد. لیکن داستان بردیا از اینگونه نیست و اینست که سخت شکفت می نماید و باور کردنش آسان نیست.

اینها دشواریهایست که در داستان هست کسانی میتوانند بگویند که حقیقت داستان نه آن بوده که داریوش در نوشته بیستون می گوید یا هرودوت در تاریخ خود می نگارد. شاید داستان این بوده که بردیا نه دروغی بلکه راستی بوده و اینست که مردم سریادشاهی او فرود آورده اند. ولی چون اوجوان ناآزموده بوده و باداشتن چنین بارسنگینی بدوش خود در سرایاهی نشسته بکامگزاری با زنان بسنده می کرده داریوش که از خاندان پادشاهی و مرد دانا و توانایی بود چشم پیادشاهی او دوخته و بهمدستی کسانی از بزرگان درباری او را کشته و پادشاهی را از آن خود ساخته. ولی برای آن که مردم از او دل آزرده نشوند چنین وانموده که آنکس نه بردیا پسر کوروش بلکه مغی دروغگو بوده و بدینسان این موضوع شهرت پیدا کرده.

این شکی است که ما در پیرامون این داستان پیدا کرده ایم ولی هیچ سرقضیه یقین نداریم. و اینکه در اینجا موضوع را عنوان می کنیم برای آنست که گفتگوی آن بشود.

پیمان سال یکم شماره دوازدهم

اردیبهشت ۱۳۱۳

آیا بردیا دروغی بود؟

داستان بردیا را می دانیم که او پسر دوم کوروش پادشاه هخامنشی بود و پس از مرگ کوروش که نوبت پادشاهی پسر بزرگتر او کمبوجی رسید بگفته داریوش در نوشته سنگی بیستون کمبوجی بردیا را که برادر پدري و مادري او بود نهانی بکشت چنان که کسی آگاهی از آن نیافت چون پس از چندی کمبوجی بمصر رفته در آنجا دیر کرد مردم از دیر کردن او دل آزرده گردیدند و دروغهایی درباره او بر زبانها افتاد.

در چنین هنگامی بود که «گومات» نامی از مغان در کوه «ارکادرس» برخاسته چنین گفت که من بردیا پسر کوروش هستم و مردم را فریفته بر کمبوجی بشورانید و پادشاهی را از آن خود ساخت. از آنسوی کمبوجی این خبر را در مصر شنیده خود را بکشت. داریوش می گوید بردیا بهر کسی که گمان می برد او را می شناسد میکشت تا رازش در پرده بماند.

این داستان از شگفتترین داستانهاست و پاره دشواریها در کار آن هست بعبارت دیگر بکرشته موضوعهایی در آن هست که بسختی می توان باور کرد: یکی آنکه اگر کمبوجی بردیا را نهانی کشته بود پس گومات از کجا آن را دریافت و خود را بنام بردیا خواند؟! دوم آنکه گومات پیش از آن در کجا بود و چگونه شد مردمیکه پیش از آن او را می شناختند پرده از روی کارش برنداشتند؟! سوم آیا از کسانی که نخستین بار نزد گومات شتافتند و گرد سراو فراهم آمدند یکی نبود که بردیا را دیده باشد بشناسد که این مرد نه آنست. آیا باور کردن اینست که کسی چندان مانند گی بدیگری پیدا کند که مردم از هیچ راه آنان را از هم باز نشناسند؟! چهارم مگر با کشتن این و آن چنین رازی سرپوشیده می ماند؟! یکچنین سخن همینکه بدهانهای افتاد در اندک زمانی بسراسر کشور پراکنده می شود مردم را بشورش درمی آورد. بویژه که هنوز کمبوجی نمرده و بی شک هوادارانی هم در میان ایرانیان داشته است.

باز گوید :

تفك خود بر سر هم تل هزاران جهان کشمیر و آن تل کوه ماران (۱)
دیگری می گوید :

تفكها اندر آن صحرای خونخوار شرار افشان همه چون شعله نار
ز بس دود تفك در آسمان شد رخ خورشید در ظلمت نهان شد
دیگری میگوید :

تفك شد ز خون ساقی بزم جنك كه در آستین داشت نقل فرنك
ز دود تفك اندر آن بزمگاه مه نوچو ابروی خوبان سیاه (۲)
در لب التواریخ تالیف سید یحیی قزوینی که در زمان شاه طهماسب
یکم تألیف شده دریاد جنك چالدران در چند جا نام تفك را برده و آنرا
همچنین «تفك» می نگارد .

نیز در زبان عربی که واژه را از فارسی گرفته اند آن را «تفكة» یا «تفق»
نوشته «تفكات» یا «تفافیق» جمع می بندند . هم چنین فشك را «فشك» یا
«فشكه» می نگارند .

آیا تفك غلط است ؟

چنانکه در جای دیگری گفته ایم در بسیار واژه های فارسی پیش از
حرف باء یا کاف نونی افزوده میشود . از مثالهای کاف یکی واژه «سنگر»
است که در آغاز اسلام «سگسر» خوانده می شده و از اینجاست که تازیان
آنرا ترجمه نموده «رأس الكلب» گفته اند . سپس نونی پیش از کاف در زبانها
افزوده شده که امروز سنگسر گفته و مینویسند . نیز واژه زیرك را در زبانها
«زیرنگ» میگویند . در تفك و وفشك هم در زبانها نونی افزوده شده «تفك»
و «فشك» گفته شده . سپس این واژه ها بکتابها نیز درآمده چنانکه در
بسیار جا ها دیده میشود .

پس باید گفت «تفك» غلط نیست ولی عامیانه است .

تفك گوی بایران آمده ؟

اگرچه گفتگوی ما از واژه تفك است ولی بیهوده نخواهد بود اگر در
اینجا از تاریخچه در آمدن تفك بایران جستجویی بنماییم . باید دانست که

۱ - این شعرها را از دیوان سلیم دوست مهربان نیکوکار ما دکتر هوشی جسته
برگزیده بود . یادش بخیر و روانش شاد .

۲ - این دو تکه شعر از عالم آرای عباسی برداشته شده گوینده آنها دانسته نیست .

در پیرامون تفك

تفك یا تفك؟

باید دانست که کاف یا هاء که باخر نامهای فارسی می آید یکی از
شکفتربین واژه هاست و معنی های گوناگونی دارد . از جمله یکی از معنی
های آن پدید آوردن نام از صداست . بدینسان که صدایی که از چیزی در
می آید «ها» یا «کاف» بر آخر آن افزوده نام آن چیز میگردد . مثلاً
چیزی را که صدای «غرغر» میکند «غرغر» یا «غرغر» می نامند . از این
گونه است واژه های «سوتك» و «ترقه» «پفك» و مانند آنها . نیز از اینگونه
است دو واژه «تفك» و «فشك» .

تفك در فارسی نام چوب سوراخ داری بوده که گلوله های گلی در آن
نهاده و بازو در میدان با آن گلوله ها شکار گنجشك می کرده اند و چون در
این حال صدای «تف» از آن در می آمده آن را «تفك» مینامیده اند . هم
چنین فشك چون صدای «فش» از آن در می آید اورا «فشك» می خوانده اند
سپس هم که تفك های آهنی فرنگی بایران رسیده آن را نیز با همین
نام خوانده اند .

- پس از اینجا هم معنی واژه تفك بدست می آید و هم دانسته میشود که
شکل درست آن «تفك» بوده .

تفك در کتابها و شعرها

تفك در آغاز رواج خود بشکل درست واژه در کتابها و شعرها
نوشته می شده . چنان که در شعرها در بسیار جا ما آن واژه را می یابیم .
محمد قلی سلیم طهرانی می گوید :

تفك کو در جهان سوزی تمام است ز جوش عطسه گفتی در ز کام است
همو گوید :

تفك از هر طرف افتاده بر خاک جدا از دوش گشته مار ضحاک

توپ پیش از تفنگ در جنگها بکار رفته و ما در باره ی آن هیچگونه آگاهی نداریم. اما تفنگ تا آنجا که ما میدانیم نخستین بار که نام تفنگ در داستان يك جنگ ایرانی برده شده در داستان جنگ چالدران است که از گفته های برخی مورخان چنین برمی آید در آن جنگ عثمانیان تفنگ بکار می برده اند و ایرانیان آن را نداشته اند و این یکی از علت های شکست ایرانیان بوده و گویا از این جنگ و این شکست عبرت گرفته بآماده کردن تفنگ و یاد گرفتن تفنگ اندازی پرداخته اند.

توماس هربرت نامی که در زمان شاه عباس بزرگ بایران آمده در سفرنامه خود مینویسد:

نخستین بار که ایرانیان تفنگ بکار بردند هنگامی بود که در زمان شاه طهماسب در جنگ با ترکان دسته یی از پرتغالیان بیاری سپاه و تفنگ با خود داشتند و ایرانیان تفنگ اندازی را از اینان یاد گرفتند. می نویسد: ولی اکنون ایرانیان در تفنگ اندازی مهارت دارند.

پیمان سال یکم شماره ۱۳
خرداد ۱۳۱۳

...

در شماره سیزدهم پیمان گفتاری در پیرامون تفنگ نگاشته در آن جا درباره شیوع بکار بردن تفنگ در ایران از گفته توماس هربرت انگلیسی چنین آوردیم که نخستین بار که ایرانیان تفنگ بکار بردند هنگامی بود که در زمان شاه طهماسب در جنگ با ترکان دسته یی از پرتغالیان بیاری سپاه ایران آمدند و تفنگ با خود داشتند و ایرانیان تفنگ اندازی را از آنان یاد گرفتند.

پس از آن نوشته در کتاب «مآثر سلطانی» تألیف عبدالرزاق دنبلی باین عبارت برخوردیم که در گفتگو از ترتیب جنگ ایرانیان و مسلمانان در قرنهای پیشین می نگارد:

«تازمان سلطان حسین میرزای بایقرملاحسین کاشفی طرح تفنگ که در قران فرنگ دایر بود بایران نمونه آورده بتدریج می ساختند». (۳)

۳- کتاب مآثر سلطانی در تبریز چاپ شده و از کتابهایی است که در آغاز بر پا کردن نخستین چاپخانه در تبریز بعنوان نمونه چاپ کرده اند. ولی این نسخه که مادر دست داریم خطی و نسخه خود مولف است که در آن تصرفهایی کرده. این نسخه را آقای خانبهادر از بصره برای ما فرستاده اند. از جمله تصرفهایی که مولف در نسخه کرده در باره عبارت متن است که در اصل چنین نوشته: «تازمان سلطان حسین میرزای بایقرا ملاحسین کاشفی اختراع تفنگ نمود» سپس آنرا قلم زده و بصورتیکه مادر متن آورده ایم نگاشته است.

از این عبارت پیداست که شیوع بکار بردن تفنگ در ایران پیش از زمان صفویان بوده و برخلاف گفته توماس هربرت ایرانیان آن را از پرتغالیان یاد نگرفته اند. ولی داستان ملاحسین کاشفی را و اینکه او نمونه تفنگ را به ایران آورده ندانستیم. ملاحسین معروف و کتابهای او از انوار سهیلی و روضه الشهداء درست ماست. ولی از آن سفر او و راه آورد شکفتی که آورده هیچگونه آگاهی نداریم. مگر خوانندگان آگاهی برای ما بفرستند.

نیز اگر خوانندگان آگاهی دارند که نخستین بار در کدام جنگ سپاهیان ایرانیان تفنگ بکار برده اند بنگارند. زیرا باهمه ی این نگارش عبدالرزاق خان از تاریخها چنین برمی آید که در آغاز دوره صفوی تفنگ در جنگها بکار نمی رفته و در جنگ چالدران سپاهیان ترك تفنگ داشته اند و این خود یکی از اسباب شکست ایرانیان بوده. پس باید دید در کدام جنگ تفنگ اندازی از جانب ایرانیان آغاز شده.

پیمان سال یکم شماره شانزدهم
شهریور ۱۳۱۳

چنانکه در ۱۷ سال پیش همین کار کرده شد که سال ۱۳۰۸ که سال چهارم بودو بایستی کیسه گرفته شود بجای آن سال ۱۳۰۹ را کیسه گرفته و از همان سال یکدوره سی و سه ساله نوینی آغاز شد که هفت بار سال چهارم را کیسه خواهند شمرد .

این جایست که باید گاه شماران دریاد بگیرند ولی برای مردم يك دستور آسانی درست کرده اند و آن اینکه هر سال که تحویل پیش از ظهر افتاد روز فردای آنرا آغاز سال شمارند با این دستور هرگز نا بسامانی روی نخواهد داد .

اگر کسانی بخواهند خودشان شمرده هنگام تحویل سالها را پیدا کنند از روی همین دستور ما بآسانی توانند بدینسان که هر سالی را ۳۶۵ روز و شش ساعت و یازده دقیقه کم گرفته حساب کنند پیش میروند . اگر چه این شمارش نیز درست نیست باز ثانیه هایی در میانه تفاوت میماند که همین تفاوت پس اندك پس از سالیانی مایه بهم خوردن سامان کنونی خواهد بود ولی کنونرا بآن نباید پرداخت .

پیمان سال سوم شماره سوم

فروردین ۱۳۱۵

کیسه چیست؟

کیسه از واژه هایی است که در تاریخ و گاه شماری و دیگر جاها بکار میرود و چه بسا کسانی که آنرا نمی دانند و یا اگر معنایش را می دانند آگاهی درستی در پیرامون آن ندارند . از اینرو مادر اینجا آنرا یاد می کنیم : کیسه آن سالی است که یکروز فزونتر از سالهای دیگرش می گیرند و این کار را برای درست شدن حساب سالها میکنند . مثلاً در تاریخ خورشیدی که امروز در ایران بکار میرود و اکنون مصادرسال هزار و سیصد و پانزده آن هستیم هر سال آن ۳۶۵ روز است . ولی هر سال چهارم را ۳۶۶ روز میگیرند و آن را سال کیسه میخوانند .

اما جهت اینکار : باید دانست که تاریخ خورشیدی را از گردش زمین بدور خورشید می گیرند . بعبارت دیگر کره زمین که همچون دیگر کره ها بر گردش خورشید می چرخد این چرخیدن آن بشکلیست که ما هرروز آفتاب را در جای دیگر می یابیم و از اینجا است که بهار و تابستان و پاییز و زمستان پدید می آید . بهر حال زمین این گردش خود را بر گردش خورشید در مدت ۳۶۵ روز و شش ساعت و یازده دقیقه کم بیابان میروسانند . از اینجا است که ۳۶۵ روز را گرفته بر دوازده بخش کرده اند : شش ماه نخست هر یکی سی و یکروز . پنج ماه دیگر هر یکی سی روز اسفند آخرین ماه بیست و نه روز و چون در هر سال شش ساعت فزونی می ماند آنهارا رو به هم آورده در سال چهارم یکروز شمرده بر آن سال می افزایند که از این راه شمارش گردش زمین و خورشید با شمارش سالها برابر می گردد و کم و بیش بهاز نمی ماند ولی چون شش ساعت نیز درست نیست و چنانکه گفتیم آنهم یازده دقیقه کم دارد که در هر سی و سه سال بشش ساعت میرسد بعبارت دیگر در هر سی و سه سال شش ساعت کمابیش تفاوت میانه آغاز سال با آغاز گردش زمین پیدا میشود .

اینست برای پر کردن جای آن در هر سی و سه سال یکبار بجای سال چهارم سال پنجم را کیسه میگیرند که بدینسان آن شش ساعت تفاوت نیز از میان میرود .

تاریخ‌ها

درابران امروز سه گونه گاه‌شماری بکار می‌رود: یکی تاریخ میلادی که اگرچه از آن اروپاییان است ولی چون در خبر روزنامه‌ها و در کتابهای تاریخ بکار می‌رود ما نیز بشناختن درست آن نیاز داریم. دوم تاریخ خورشیدی که از روی قانون در ایران بکار می‌رود و امروز هم نوشته‌های ما از روی آنست.

سوم تاریخ عربی اسلامی که سده‌ها تاریخ ایران بوده و امروز هم برخی از مردم بکار می‌برند. چون تاریخ خورشیدی و اسلامی شناخته بیشتر ایرانیانست ما تنها برای شناساندن تاریخ میلادی (رومی) گفتار زیر را می‌نویسیم:

تاریخ رومی

تاریخ یا تقویمی که امروز اروپاییان بکار می‌برند اگر چه آغاز آنرا از زاییدن مسیح می‌گیرند و از اینجهت آنرا تاریخ مسیحی (میلادی) می‌خوانند ولی اگر راستی را بخواهیم پیدایش آن تاریخ و رواجش قرن‌ها پیش از مسیح بوده و همچون بسیاری از چیزهای اروپا یادگار روم باستان می‌باشد. اینست در کتابهای عربی و فارسی آنرا «تاریخ رومی» نام می‌نهادند.

بگفته پلوتارخ از زمان روملوس که او را بنیادگذار شهر روم می‌شمارند این تاریخ بکار مبرفته ولی رومیان سال را ده‌ماه می‌گرفته‌اند. نیز ترتیب درستی برای ماه‌ها نداشته پاره ماه‌ها را بیست‌روز و پاره دیگر را سی و پنج‌روز یا بیشتر می‌گرفته‌اند و آغاز سال را از مارس می‌نموده‌اند. اینک فهرستی از نامهای ماه‌ها و معنی‌های آنها.

مارس	Mars	نام خدای جنگ و روییدن
آپریلیس	Aprilis	معنایش روشن نیست.
مایوس	Maius	»
یونیوس	Junius	»
کوئیلیس	Quintilis	»

سکستایس	Sextilis	ششم
سپتمبر	September	هفتم
اوکتبر	October	هشتم
نومبر	November	نهم
دیکمبر	December	دهم

چنین پیداست رومیان در آن زمان هیچگونه آگاهی از ستاره‌شناسی (علم هیئت) نداشته اندازه درست یکسال را نمی‌شناخته‌اند و با آنکه در بند سال خورشیدی بوده و آمد و رفت بهار را می‌پاییده‌اند در زمینه‌شماره روزهای آن آمد و شد ماه آسمان را میزان می‌گرفته‌اند که دوازده بار پیدایش ماه نورا یکسال می‌پنداشته‌اند. با آنکه دوازده بار پیدایش ماه نورا ۳۵۴ روز کما بیش انجام می‌گیرد و سال خورشیدی یازده روز فزونتر از آن می‌باشد. بعبارت دیگر میانه سال خورشیدی و سال ماهی‌گیر افتاده نمیدانستند چه راهی پیش گیرند. چنانکه این گرفتاری دامنگیر بیشتر مردمان باستان بوده است.

بنوشته پلوتارخ نوما Numa که او را از پادشاهان پیشین می‌شمارند نخستین کسی بود که یازده روز تفاوت میانه سال ماهی و سال خورشیدی را دریافت و برای آنکه سال رومیان خورشیدی بوده عیدهای بهار و تابستان و پاییز و زمستان هریکی در فصل خود گرفته شود چنین قرارداد یازده‌روز تفاوت را که سال رومی با سال خورشیدی داشت در هر دو سال یکبار رو بهم آورده خود آن بیست و دو روز را يك ماه جداگانه بنام Mercedintus بگیرند از آن پس رومیان یکسال را دوازده ماه در ۳۵۴ روز شماره سال دیگر را سیزده ماه در ۳۶۷ روز می‌گرفتند. هم نوما ماههای یانوار یوس Januarius و فبروار یوس Februarius را پدید آورده که با ده‌ماه پیشین دوازده‌ماه یکسال را بر سازند. گویا از زمان همین نوماست که با نواریوس را ماه دوم و مارس را ماه سوم می‌گیرند، که بدینسان کوئیلیس که به معنی پنجم بوده نام ماه هفتم می‌گردد همچنین نامهای پس از آن که هریکی از معنای خود دور میافتد.

ولی این ترتیب نو باز هم نارسا بود. زیرا اوسال را رو بهم رفته ۳۶۵ روز می‌شمارده با آنکه اندازه درست آن ۳۶۵ روز و پنج‌ساعت و چهل و نه دقیقه کما بیش است و این تفاوت چند ساعت اگر چه بس اندک مینماید در هر سی و سه سال هشت روز و در هر نود و نه سال بیست و چهار روز

میشود و پس از گذشتن سه یا چهار قرن عیدها هر یکی فصل خود را از دست میدهند.

از این جهت بایستی تغییر دیگری بدهند و چنانکه نوشته اند قرنهای سال و ماه رومی دستخوش پیشوایان دینی بوده که هر زمان ترتیب نوینی پدید می آورده اند و این بدتر که چون آگاهی از فن ستاره شناسی نداشتند گاهی از کار نمی گشادند. چنین مینویسند در زمان جمهوری ترتیب سال شماری این بوده که هر چهار سال را بدیده گرفته سال یکم را ۳۵۵ سال دوم ۳۷۷ باز سال سوم را ۳۵۵ سال چهارم را ۳۷۸ روز می شمارده اند و باین ترتیب رویهمرفته هر سال بکروز فزونتر از اندازه درست سال خورشیدی میباشد. گذشته از تفاوت گزافی که میانه یکسال با سال دیگرش پیدا شده که این خود نابسامانی بزرگی بوده.

کوتاه سخن: کار سال و ماه برومیان دشوار افتاده قرنهای گرفتار آن بودند تا هنگامی که یولیوس قیصر هماوردان خود را از میان برداشته بخود کامی فرمانروای دولت روم گردید و این مرد که از همراه بکارهای نشاندار تاریخی می کوشید یکی هم سامان درستی بتاریخ رومی داد. بدینسان که براهنمایی بکتن از دانشمندان مصری تاریخ نوینی را که بنام او «تاریخ یولیوس» خوانده میشود پدید آورد.

این دانشمند مصری سال را ۳۶۵ روز و شش ساعت بشمار میگرفت و پروای یازده دقیقه کمی رانداشت و این بود ۳۶۵ روز را بدوازده ماه بخش نمود بدینسان:

یا نواریوس ۳۱ فبرواریوس ۲۹ مارس ۳۱ آپریلیس ۳۰ مایوس ۳۱ یونیوس ۳۰ کونتلیس ۳۱ اسکستلیس ۳۰ سپتمبر ۳۱ اکتوبر ۳۰ نومبر ۳۱ دیکمبر ۳۰

اما برای شش ساعت فزونی هر چهار سال یکبار سال چهارم را کبیسه گرفته بکروز فزونترش بشمارند و آن بکروز را برفبرواریوس بیفزایند که که سی روز گردد.

این نکته را باید گفت با آنکه در این تاریخ آغاز سال از یا نواریوس می شود و فبرواریوس ماه دوم بشمار میرود باز از این جهت که در زمانهای پیشین سال از مارس آغاز می شده و فبرواریوس آخرین ماه بوده در اینجا نیز همه کم و بیش را بهره این ماه ساخته اند باید گفت باز هم یاد زمانهای پیشین در میان بوده و یا خود جهت دیگری را منظور میداشته اند.

این کار یولیوس در سال چهل و ششم پیش از میلاد بوده و چنین مینویسند

که فرمان داد آن سال را ۴۴۵ روز گیرند و پس از این مدت دراز بود که سال نوین ۴۴۵ آغاز گردید از اینجا میتوان دانست که سال از جای نخستین خود تا چه اندازه دور افتاده بوده که بهشتاد روز فزونی نیاز پیدا کرده اند. این شکفت که قیصر نخواست سال را از بهار آغاز کند با آنکه هنگام طبیعی همانست و بس و چنانکه پاره ای از نویسندگان اروپا نوشته اند در زمانهای نخست روم میان سال خود را از همین هنگام آغاز میکردند. پس در جاییکه بآنهمه تغییر دست زده هشتاد روز را بربیکسال می افزودند بایستی کاری کنند که سال بجایگاه علمی و طبیعی خود برگردد و اگر بهار بسیار دور بود می توانستند پاییز را آغاز سال گیرند. ده روز از چله زمستان گذشته را آغاز سال نمودن که ترتیب این تاریخ یولیوس می باشد با هیچ راهی درست نمی آید.

از آنسوی این تاریخ هنوز هم نارساست. زیرا یازده دقیقه کمی را که منظور نداشتند همین تفاوت بهر چهارصد سال سه روز می گردد و کم کم فاصله بسیاری پدید می آورد.

چنانکه آورد و خواهیم دید که پاپ گریگوریوس ناگزیر شده تغییر دیگری در تاریخ داد.

با این همه نارساییها رومیان تاریخ یولیوس را غنیمت شمرده از اینکه رهایی از آن نابسامانی پیشین پیدا کرده اند خرسندی نمودند و یولیوس بسزای این نکوکاری فرمان داد نام او را بماء هفتم داده بجای «کونتلیس» آن را «یولیوس» یاد نمودند. (در انگلیسی جولای در فرانسه ژویه گفته میشود)

ولی این بلهوسی دنباله پیدا نمود. چون پس از یولیوس نوبت فرمانروایی به برادرزاده او او کتاویوس رسید و پس از گزارشهایی بسمت امپراطوری رشته کارهای روم را در دست گرفت و سناتوس باو لقب «اوگوستوس» بخشید هم سناتوس نام او را نیز بیکی از ماهها نهاده دستور داد بجای «سکستلیس» «اوگوستوس» گویند. (در انگلیسی اوگوست و در فرانسه اوت خوانده میشود).

لیکن او کتاویوس خرسندی نداد که ماهیکه بنام او خوانده شده سی روز باشد و ماه قیصر سی و یکروز از اینجهت دستور داد همان ماه را نیز سی و یکروز گیرند بدینسان که روز دیگری از فبرواریوس کاسته برای ماه اوگوستوس نام بیفزایند.

از برای يك هوس سامان ماههارا بهم زد که از یکسوی فبروار یوس را بیست و هشت روز گردانید از سوی دیگر برای آنکه سه ماه سی و یکروز پی هم نیفتد سپتمبر و اوکتوبر و نومبر و دسامبر هر چهار را تغییر داد که سپتمبر سی و اوکتبر سی و یک و نومبر سی و دسامبر سی و یکروز گردید.

در تاریخ میخوانیم چون نوبت امپراتوری به تیبریوس Tiberius رسید سنا توس میخواست او را هم با چنان نوازشی بنوازد و نامش را جانشین کلمه «سپتمبر» سازد ولی تیبریوس که در این هنگام رفتار بس خردمندانه و نیکو داشت جلو آن کار را گرفته پاسخ داد: آیا پس از پرسیدن دوازده ماه چه خواهید کرد؟

با این همه ریشه بلهوسی کنده نشده این را نیز در تاریخ میخوانیم که امپراتور گرمانیکوس دومیتیانوس بیکماه بسنده ننموده نامهای خود را بر دو ماه سپتمبر و اوکتبر داد بدینسان که آن یکی را «گرمانیکوس» و این یکی را دومیتیانوس خواند و این نامها یاد کرده میشد تا هنگامی که امپراتور را کشتند و پس از آن نامهای دیرین ماهها نیز بجای خود برگشت.

در اینجا فهرست دیگری از نامهای ماهها میدهیم تا دانسته شود در سایه این گزارشها چه تغییرهایی روی داده:

یانوار یوس ۳۱ فبروار یوس ۲۸ مارس ۳۱ آپریلیس ۳۰

مایوس ۳۱ یونیوس ۳۰ یولیوس ۳۱ اوگوستوس ۳۱

سپتمبر ۳۰ اوکتبر ۳۱ نومبر ۳۰ دسامبر ۲۱

در سال کبیسه فبروار یوس را ۲۹ روز می شماردند.



در آن هنگام که این گزارشها در پیرامون تساریخ روی میداد در يك گوشه دوری از کشور روم مسیح از مادر زاییده شد. و چون بزرگ گردید بر اهنمایی برخاست و در زمان همان تیبریوس بادست جهود بالای دار رفت. این پیشامد بسیار آهسته و بی هیاهو روی میداده ولی دوسه قرن نگذشت که دین مسیح بر آوازه گردیده بر سراسر کشور روم چیرگی یافت و در این هنگام بود که زاییدن مسیح را از مادر بنیاد گرفتند (۱) و سالهارا از آن زمان شماردند

۱. مسیحیان در بنیاد (مبدء) سال شماری خود و همچنین روز

زاییده شدن مسیح اشتباه کرده اند زیرا سال شماری میلادی از سده سوم

میلادی پدید آمده که نزدیک سیصد سال از زاییده شدن مسیح میگذشته

ولی ترتیب ماه شماری و نامهای ماهها همان بود که از زمان یولیوس بکار میرفت بعبارت دیگری تاریخ یولیوس از آن مسیحیان گردیده نام مارس و دیگر خدایان دروغی باستان روم کتابهای کلیسا را پر ساخت. هزار و اند سال بدینسان میگذشت و تاریخ مسیحیان در همه جا همان تاریخ کهن یولیوس بود در این میان آن یازده دقیقه تفاوت کار خود را کرده در هر چهار قرن سه روز فاصله میانه سالهای مسیحیان و جایگاه دیرین آنها پدید می آورد. در قرن شانزدهم این تفاوت بدوازده روز رسیده فاصله بسیاری پدید آورد. در همان قرن (۱۵۸۲) بود که پاپ گریگور هشتم نادرستی تاریخ را دریافته بچاره جویی برخاست و چون توجه این پاپ بیش از همه بعبدهای کلیسا بوده تفاوت تاریخ را از اینجا درمییافت که در سال ۳۲۵ انجمن سکالشی برای بکرشته گفتگوهای دینی میانه کشیشان در شهر نیکایا (نیقیه) در آسیای کوچک برپا گردیده و از اینجهت آن سال در تاریخ کلیسا یکی از سالهای برجسته بشمار میرفت و پاپ میدید در آن سال آغاز سال یا بعبارت ایرانیان نوروز در بیست و یکم مارس بود ولی اکنون در این سال (۱۵۸۲) در یازدهم مارس است. بعبارت دیگر در مدت دوازده قرن و نیم تاریخ یولیوس ده روز باز پس مانده. این بود بهمراهی یکی از دانشمندان ستاره شناسی بچاره برخاسته چنین فرمان داد:

نخست ده روز از ماه مارس را از میان برداشته روز یازدهم را روز

بیست و یکم بشمارند تا بدینسان آغاز بهار یا نوروز همچون ۳۲۵ به بیست

و یکم مارس بیفتد.

دوم از این پس سالهای صدم را که از روی تاریخ یولیوس کبیسه

بایستی باشد کبیسه نگیرند مگر آن سال را که چهار بخش کردنی باشد

مثلا سالهای ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ و ۱۹۰۰ را کبیسه نگیرند ولی ۲۰۰۰ که بیست

صد است و بچاره بخش میتوان کردن کبیسه بگیرند که بدینسان تفاوت سه

اینست چهار یا پنج سال در تاریخ کم آوردند یعنی اکنون که سال ۱۹۵۵ میباشد اگر

درستش را بخواهیم ۱۹۵۹ سال از زاییده شدن مسیح می گذرد. دیگر آنکه روز زاییده

شدن مسیح نیز روز ۲۵ دسامبر نمی باشد زیرا تاریخ از ماه زاییدن او آگاهی ندارد تا

چه رسد بروزش روز ۲۵ دسامبر که بنام زایش مسیح عید گرفته میشود از آن زاییده

شدن «مهر» (میترا) خدای خورشیدست که همراه مهر پرستی (میترائیسم) از ایران

بروم رفته نزدیک سیصد سال در آنجا رواج داشت چون مسیح بگری در روم پراکنده

و جای مهر پرستی را گرفت روز زاییدن او نیز زاییدن مسیح شناخته شد.

«کرد آورنده»

(۷۹)

روز در چهار صد سال هم از میان می‌رود و تاریخ از هر باره با اندازه درست سال یکسان در می‌آید.

اینکار پاپ بسیار بجا بوده ولی چنانکه میدانم در آن زمان آتش دو تیرگی و سه تیرگی میانه مسیحیان شعله‌ور بود، و کلیساهای یونانی زبان همیشه با پاپ که رئیس کلیساهای لاتین زبان است دشمنی می‌ورزیدند. در باره این تاریخ نوین نیز که بنام تاریخ گریگوری معروف گردید کلیساهای یونانی زبان شرقی آشکاره دشمنی ورزیده آنرا نپذیرفتند و همان تاریخ کهن یولیوس را از دست نهشته همچنان بکار بردند - اما کلیساهای غربی: آنها نیز به آسانی دست از تاریخ کهن برنداشتند و مدت‌ها کشید تا همگی تاریخ گریگوری را بپذیرفتند. در انگلستان هنوز تا سال ۱۷۵۲ تاریخ نوین را بکار نمی‌بردند و چون در آن سال خواه ناخواه تاریخ نوین بکار میرفت توده‌عامی بشورش برخاستند و با آسانی دست از آن ده روز که بایستی از میانه برانداخت بر نمی‌داشتند.

کسانی تا سالها همان تاریخ کهن را پیروی نموده و عیدهای دینی را از روی آن می‌گرفتند و با آنکه در آن روزها درهای کلیساها باز نمی‌شد اینان تادم در کلیسا رفته بخانه بازمی‌گشتند افسانه‌ها بافته می‌شد که در روزی که از روی تاریخ کهن لغوشده عید زاییده شدن مسیح بوده شبانان گوسفندان را دیده‌اند که بخاک افتاده نماز می‌برند. اینهم نمونه‌ای از اندازه پندار پرستی مردمان اروپا!

باری در سایه آن کار پاپ گریگور در میان مسیحیان تاریخ دو گونه گردیده. زیرا از آن زمان در کشورهای غربی همیشه تاریخ گریگور بکار میرفت و از این سوی در کشور روس و یونان و میانه ارمنیان و دیگر مسیحیان شرقی همان تاریخ کهن یولیوس رواج بود و چنان که گفتیم این تاریخ ده روز تفاوت با هم داشت ولی قرن بقرن بر آن تفاوت می‌افزود. زیرا سال‌های ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ و ۱۹۰۰ را یولیوسیان کبیسه گرفتند ولی گریگوریان کبیسه نشماردند و از اینجا تفاوت میانه دو تاریخ بسیزده روز رسید.

هنوز تا زمان ما این دو تیرگی در میان بود و همیشه عیدهای روسیان و ارمنیان دیرتر از عیدهای اروپاییان می‌آمد - ولی در میان جنگ جهانی که گذشته که روسیان بشورش برخاسته بنیاد بسیار چیزها را برانداختند از جمله تاریخ یولیوسی را رها نموده همچون مسیحیان غربی تاریخ گریگوری را پذیرفتند و چون اینکار را کردند ارمنیان و دیگران ناگزیر پیروی نمودند

که اکنون تا آنجا که سامی دانیم کسی پیروی از تاریخ یولیوسی ندارد. اینست تاریخچه تاریخ میلادی چنانکه خوانندگان می‌بینند گذشته از آشکفتگی تاریخچه‌اش خود آن عیبهای بزرگی را در بردارد زیرا آغاز آن از هشتاد روز بهار مانده میشود که با هیچ فصلی از فصلهای سال درست نمی‌آید و همیشه باز مستان و تابستان و بهار و پاییز پس و پیشی دارد. وانگاه شماره روزهای ماهها بسیار آشفته است و بدشواری می‌توان آنها را بیاد سپرد و همیشه در شمارش و حساب نا بسامانی در بردارد. گذشته از اینها نامهای ماهها بسیار بی‌معنی است و خود ناسزاوار است که چنان نامهای بی‌پای بر سر زبانها باشد.

گذشته از اینها خود تاریخ که پایه راستی نمی‌دارد کبیسه‌شماری آن هم درست نیست و با آنکه در زمان گریگور یکبار نیازمند به‌مزدن و باز ساختن گردیده‌اند در آینده باز هم نیاز خواهد افتاد. یک عیب دیگرش چنان که گذشت اینست که ژانویه که ماه نخست سال است از زمستان آغاز می‌آید آنهم نه از سرش، بلکه از میانش (دهم دیماه) که از هر باره نابجاست.

از اینرو ما می‌گوییم این تاریخ خورشیدی که بکار می‌بریم و در کتابها بنام سلطان جلال‌الدین سلجوقی «تاریخ جلالی» خوانده شده درست‌ترین و بهترین تاریخهاست زیرا آغاز آن از روز نخست بهار است که خود آغاز سال میباشد و در حساب کبیسه‌ها یکراهی پیش‌بینی شده که هیچگاه نیازمند به‌مزدن و باز ساختن نخواهد شد.

امروز چنانکه ماشیوه ساعت‌شماری و روز‌شماری اروپاییان را بهتر دیده بنام ارج گذاردن بنیکی پذیرفته‌ایم باید روزی بیاید که اروپاییان نیز شیوه سال‌شماری ما را که بهترین راه سال‌شماریست بپذیرند و بکار ببرند.

پیمان سال سوم شماره چهارم

اردیبهشت ۱۳۱۵

آن فرهنگ در اینجا می آوریم :

بیتا... بلغت زند و پازند بمعنی خانه است که به عربی بیت خوانند.
تبنا بروزن پهنا بلغت زند و پازند گاهی که از کندم وجو بهم میرسد و
به عربی تبین می گویند .

بسر یا... بلغت زند و پازند گوشت را گویند و به عربی لحم خوانند.
باین چند نمونه بسنده می نمایم. گاهی نیز واژه های باستان پهلوی را
که آن ها را نیز از مؤبدان گرفته بهمین عنوان می نگارد . و اینك نمونه یی
از آن .

بیتانه... بروزن و معنی بیگانه است که ضد آشنا باشد به لغت
زند و پازند .

«بیتانه» شکل باستان واژه بیگانه است که ما امروز هیچ گونه
نیازی بآن نداریم بعبارت دیگر واژه ی جداگانه یی نیست .
بکرشته هم اینگونه واژه ها در فرهنگ قاطع آمده است - همه اینها
نادرست و بیجاست .

بیك فرهنگ نویس فارسی چه تا آنجاها بیش رود و واژه های هزار
سال پیش را بیاورد آنهم با این اندازه اشتباه چون امروزه می بینیم کسانی
در پی فارسی سره هستند و از اینجا و از آنجا واژه میجویند برای جلو گیری
از اشتباه ایشان می نویسیم که مبادا فریب این واژه ها را در فرهنگ قاطع
بخورند و آنها را در نوشته های خود بکار برند .

و چون کسانی هم دعوی پهلوی دانی دارند و گاهی می بینیم واژه هایی
از خود بافته و یا از اینجا و آنجا برداشته بنام واژه های پهلوی بخرج
میدهند برای جلو گیری از اشتباه اینان نیز می نویسیم که بسیاری از هزارشهایی
که در فرهنگ قاطع آورده ، خود آن هزارش غلط است و مؤلف که دور
از آن زبان دیرین بوده نتوانسته شکل درست واژه را بدست بیاورد .

باید گفت امروز زبان ایران دوره سختی را بسر میدهد زیرا از جای
خود تکان خورده که براه نوینی بیفتد و جای افسوس است که راهنمای آن
يك مشت نادان شده اند و چه بسا که او را براه راستی نرسانند و از يك رشته
آلودگیها که تازه رها می شود بیکرشته دیگر آلوده اش سازند اینست ما
بار دیگر گفتارهایی در پیمان درباره زبان خواهیم آغاز کرد .

پیمان سال سوم شماره ششم
تیرماه ۱۳۱۵

یکی از اغز شهای فرهنگها

ما بارها اینرا نوشته ایم که در فرهنگهای فارسی لغزش فراوان است
و نمی توان نوشته يك فرهنگي را دلیل گرفت . چنانکه همین حال را
قاموسهای عربی دارد . بتازگی اغزش شگفتی از برهان قاطع بدست آورده ایم
که آنرا در اینجا باز می نمایم :

زبان پهلوی که زبان زمان ساسانیان است و ما امروز کتابهایی از
آن در دست داریم با خط خاصی نوشته میشود که آن را هم خط پهلوی
می نامند ، در این خط پاره یی واژه ها از زبان آرامی (زبان بیت النهرین
که با عربی از بکریشه بوده) در نوشتن می نگارند ولی در خواندن بجای
آن واژه فارسی را میخوانند . مثلاً «مین» نوشته «از» می خوانند «تبنا»
نوشته «گاه» می خوانند همچنین صدها واژه . و اینها را «هزارش»
می نامیدند .

جهت این کار روشن نیست و کسانی می گویند چون بیشتر دبیران و
دفترداران دولتی از مردم بین النهرین و زبان خودشان آرامی بوده اینان
آن واژه ها را بخط فارسی در آورده اند . هرچه هست پیداست در آن زمان
هم زبان ایران باز بچه هوس ایت و آن بوده .

مقصود اینست که در خط پهلوی بکرشته واژه های آرامی تنها در
نوشتن بکار می رفته و اینهاست که «هزارش» نامیده میشده و چون پاره یی
کتابهای پهلوی را با همان خط خود مؤبدان نگاه میداشتند چنین پیداست
اینان چگونگی را ندانسته و می پنداشتند همان واژه ها را نیز باید خوانند
و آنها را از واژه های باستان فارسی می پنداشتند . و چون نویسنده ی
فرهنگ فارسی در هندوستان با مؤبدان آشنایی پیدا کرده ، مؤبدان اشتباه
خود را باو نیز یاد داده اند و اینست می بینیم دسته یی از آن واژه ها را در
کتاب خود بنام لغت «زند و پازند» می آورده . اینك چندین واژه را ما از

باکو

از چیزهایی که در نهاد هر کسی نهاده این آرزوست که معنی شهر یادی خود را و اینکه برای چه این نام بدانجا داده شده بدانند. اگر معنی نام آبادی روشن است یا کسی توانسته بکوشش آنرا روشن سازد کار آسانست؛ وگرنه اندیشه‌ها آسوده ننشسته یا حقیقت را خواهند دریافت و با افسانه‌ای بجای آن پدید خواهند آورد. از اینسوی بیشتری از شهرها و دیه‌ها (چه در ایران چه در جاهای دیگر) آنهاست که از زمانهای بسیار باستان بازمانده و نامهای آنها یادگارهای زبانهایست که یا پاك از میان رفته و فراموش شده و یا اگر تا زمان ما بازمانده و با آن سخن گفته میشود چندان تغییر در آن راه یافته و از اصل‌ذیرین خود دور افتاده که این کلمه‌های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت بآنها بیگانه می‌نماید. اینست که بیشتری از نامهای شهرها و دیه‌ها در هر کجا معنی روشنی ندارد و دریافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارها است.

از اینجا است که در زمینه این نامهای آبادیها بگرشته افسانه‌هایی بر سر زبانهاست که باره از آنها نیز بکتابها از معجم البلدان و نزهت القلوب و دیگر مانند آنها راه یافته چیزهایی را هم در زمانهای اخیر برخی ایران شناسان بیمایه اروپا ساخته و در کتابهای خود نوشته‌اند که خود همسنگ همان افسانه‌های عامیانه میباشد. در باره این ایران شناسان بسی پرده باید گفت که بنیادیکه اینان برای فن زبان شناسی ایران گزارده‌اند بسیار کوچک و میدانیکه باز کرده‌اند بسیار تنگ است و هرگز نتوان امیدی بر کوششهای آنان بست و سودهای سترگی را امیدوار شد. تنها در ایران از روی شمارشی که ما کرده‌ایم، پنجاه هزار بیشتر کلمه آری (ایرانی) در میان نامهای آبادیها هست که خود گنجی باز یافته برای فن زبان شناسی ماست. ولی بازارچه کوچکی که دانشمندان ایران شناس اروپا برای ما در چیده‌اند هرگز معرفی برای این گنجینه در آن بازار نیست.

بعبارت دیگر این ایران شناسان تنها از چند زبان معروف و آسان گفتگو دارند و این نامهای شهرها و دیه‌ها. چنانکه گفتیم. نسبت بآن زبانهای معروف مزبور بیگانه مینماید اینست که در این مدت يك قرن بیشتر که دبستان ایران شناسان اروپا بر پا و در کوشش و کار بوده بیافتن معنی یکی از نامهای آبادیها فیروزمند نشده‌اند و چیزهایی که برخی از ایشان در این زمینه گاهی نوشته‌اند جز پندار بنیادی ندارد.

ولی دیر یا زود باید بنیاد دیگری برای فن زبان شناسی ایران گذارد که در آن بنیاد نوین این نامهای آبادیهای یکی از کاملترین ابزارها باشد. و باید شناختن معنی‌های این نام‌ها را شاخه بزرگی از آن فن نوین ساخت که هم شیرینی علم بکام همگی برسد و هر کسی از داشتن معنی شهر و زادگاه خود لذت یابد و هم فن زبان شناسی از پشت دادن بدین گنجینه خدا دادی رونق و شکوهی بسزا گیرد!

من خرسندم که توانسته‌ام در این زمینه نامهای آبادیها کوششهایی کرده و سودهایی بردارم و اینک در این مقاله میخواهم از کلمه باکو که نام یکی از شهرهای سترک نزدیک بماست سخن رانده آنچه را که در باره ریشه و شکل کلمه و معنی آن بدست آورده‌ام بنگارم تا دانسته شود که چگونه راه برای پیدا کردن معنی‌های این نامها باز است و بآسانی میتوان در این راه فیروزمند شد.

باکو - جایگاهی در تاریخ باستان ایران دارد، زیرا یکی از آتشگاههای زردشتیان بوده؛ جایگاهی نیز در جهان امروزی دارد زیرا که از دروازه‌های بسیار مهم دریای خزر و مرکز نفت و کرسی یکی از جمهوریهای نوزاد قفقاز است.

ولی رابطه من تنها از این راه است که کاوشهای علمی که داشته‌ام این نام را با شکل دیرین و درست خود و معنایی که داشته و اکنون فراموش شده باز نموده و برای اینکه این نوشته ام از هر رنگ و عنوانی جز از رنگ و عنوان کاوش علمی پاك باشد مقاله را بانجمن علمی آثار عتیقه آران ارمغان ساخته‌ام.

...

آنچه باید تحقیق کرد سه چیز است:

۱- آیا باکو درست است یا بادکوبه؟...

۲- آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟ ..

۳- آیا معنی کلمه چیست ؟ ..

از هريك از این سه موضوع جداگانه سخن می‌رانیم تا با سانی بتوانیم از عهده گفتگو بر آییم .

آیا باکو درست است یا بادکوبه ؟

چنانکه میدانیم این شهر آران را ایرانیان بادکوبه مینویسند یا آنکه در زبان مردمان خود آران و در کتابهای روسی و ترکی نام شهر « باکو » است . پس باید دید که کدام یکی از این دو شکل درست میباشد .

« بادکوبه » گویا از زمان صفویان پیدا شده زیرا نخستین بار که ما آنرا در کتابی میبینیم در عالم آرای عباسی تاریخ نگار زمان شاه عباس بزرگ است . پیش از زمان صفویان حمدالله مستوفی در نزهت القلوب و با قوت در معجم البلدان و دیگر جغرافی نگاران اسلام در کتابهای خود همگی آنرا « باکویه » نگاشته‌اند از این جا پیداست که « بادکوبه » بنیادی برای خود ندارد نه در کتابهای مؤلفان باستان و نه در زبان بومیان . آنچه از نوشته‌های مرحوم اعتماد السلطنه در مرآت البلدان برمیاید این نام ساختگی از اینجا پیدا شده که چون در باکوبادهای تند میوزد کسانی خواسته‌اند میان این بادها و نام شهر مناسبتی درست کنند و اینست که آن نام را تغییر داده و بادکوبه ساخته‌اند یعنی جاییکه باد آنجا را میکوبد !

ولی اینگونه پندارها در بازار علم ارزشی ندارد و ناگزیر باید گفت که بادکوبه غلط آشکار است و نویسندگان ما هم باید بجای این کلمه غلط نام درست شهر را که باکو است بکار برند .

آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟

این پرسش از اینجا برمیخیزد که چنانکه گفتیم در کتابهای مؤلفان اسلام نام این شهر را « باکویه » مینویسند از سوی دیگر ما میدانیم که کلمه‌های پارسی که در آخر خود « ویه » یا « اویه » دارند چون شیرویه ، سارویه ، بابویه ، فضلوویه و مانند سای اینها کلمه‌های شکسته میباشد ، عبارت دیگر اصل کلمه چیز دیگر بوده در زبانها بدین شکل درآمده ، چنانکه فضلوویه را می‌دانیم که شکسته « فضل‌الله » است و همچنین آن کلمه‌های دیگر .

« باکویه » را نیز همینکه من در کتابهای مؤلفان اسلام خواندم

دانستم که اصل آن چیز دیگر بوده و برای جستن این اصل بخواندن کتابهای ارمنی پرداخته و خرسندم که در نتیجه این جستجو نتیجه‌های بسیار سودمندی برخوردارم :

در زمان ساسانیان و پیش از زمان ایشان در ارمنستان و آران و آذربایگان و دیگر گوشه‌های ایران آبادی‌هایی بنام باکوان و باکاران یا نامهای دیگر نزدیک باینها برپا بوده که در هر یکی از آنها آتشی افروخته بوده و اینست که این آبادی‌ها را ایرانیان زردشتی گرامی میداشته‌اند .

یکی از این آبادی‌های دینی و گرامی ایرانیان همین جا بوده که اکنون باکو خوانده میشود و اصل نام آن « باگاوان » یا « باگوان » بوده است .

از باکارانها یا از باگاوانهای دیگر گفتگو کردن در اینجا بیهوده است تنها آنچه را که مولفان ارمنی درباره این باگوان ، (باکو) نوشته‌اند ترجمه می‌نمایم تا در دسترس خوانندگان باشد و بتوانند در باره موضوع داوری کنند :

۱- موسی خورنی مؤلف مشهور ارمنی که کتابهایی در تاریخ و جغرافی دارد در کتاب جغرافی او شرح‌هایی درباره آران هست که بسیار سودمند میباشد ، از جمله عبارتهای آئیده را در باره « بیلقان » که ارمنیان « پایداقاران » میخوانند مینویسد :

« پایداقاران در شرق اودی نزدیک ی-راسخ (ارس) است دوازده کوره دارد که اکنون آنها را آدر باداقان (آذربایگان) دارد :

هراکود پیروژ ، واردانا گرد ، پرستشگاه هفت گودال (۱) رود باغا ، باغا نرود ، آروسیپژان هانی ، آتلی ، باگاوان ، سبانداری پیروژ (۲) ورمزد پیروژ (۳) آلیوان در آنجا پنبه فراوان می‌شود و جو خودروی . اندک شرحی لازم است تا عبارتهای مؤلف ارمنی روشن شود :

۱- یکی از مؤلفان اخیر ارمنی مینویسد این هفت گودال ، هفت جایی بوده که در هر کدام آتشی افروخته بوده ، از جمله یکی از آنها « آذر بهرام » نام داشته . این مؤلف این کوره « پرستشگاه هفت گودال » را با کوره باکوان (باکو) یکی میداند و این با نوشته خورنی مخالف است و دانسته نیست که سرچشمه آگاهی این مؤلف چه کتابی بوده .

۲- اسفندیاران فیروز

۳- هرمزد فیروز

باید اقراران چنانکه گفتیم شکل ارمنی بیلقانست که هم شهری در آنسوی رود ارس بوده و تا زمان حمدالله مستوفی آبادی داشته و هم استان یا ولایت بنام آن خوانده میشده.

بگفته خورنی در زمان او که گویا قرن هفتم میلادی بوده این استان یا ولایت جزو خاک آذربایجان شمرده میشده و میگوید بدو اзде کوره بخشیده میشده که نامهای آن کوره‌ها را می‌شمارد. بی گفتگوست که این نامها یادگار زبان باستان آرانست که شاخه‌ای از زبانهای آری (ایرانی) بوده و اینست که کلمه‌ها نیز پیاری نزدیک بلکه برخی پارسی درست است از جمله کلمه (باگاو) که مقصود ماست با آنکه از پارسی دور مینماید خواهیم دید که جز کلمه پارسی نیست.

غیونند و اراتاب یکی از مؤلفان مشهور ارمنی است که کتابی درباره هجوم تازیان بایران و ارمنستان نوشته در این کتاب در گفتگو از زمان هشام بن عبدالملك عبارت‌های پایین را مینگارند:

«در این زمان بار دیگر شمال بر آشفته زیرا پادشاه خزران که «خاکان» نامیده میشود مرد. مادر او که پارسیت نامیده میشد این بدیده بسر کرده ای تارماز نام فرمان داد که لشگری بر سر خاک هونان (۴) گرد آورد و بهمدستی از راه خاک هونان و دربند قفقاز و مین مز کتان (۵) بیرون آمدند. چاییدند زمین باید اقراران را، از رود یراسخ (ارس) گذشته، تاراج کردند اردوید (اردبیل) و شهرستان تانجاق (گنجه) و کوره‌ای را که آتشباگاو خوانده میشود و اسبانداران بیروژ و ورمزد بیروژ را (۶) این تاختن خزران بر آران و آذربایگان و تاخت و تاز ایشان در زمان هشام

۴- در کتاب بجای این کلمه هونان «هایان» است یعنی ارمنیان ولی بقین است که اشتباه رونویس است چه که ارمنیان با خزران هم‌دست نبودند و خاکشان هم دورتر از آن بود که خزران در آنجا لشکر گرد آورند. اینست که ما تصحیح کرده‌ایم) ۵- مزکت یا بعبارت مؤلفان تازی «مسقط» نام مردمانی است که در تاریخ باستان ایران نامشان برده میشود چه بدست این مردمان بود که کوروش پادشاه بزرگ هخامنشی کشته گردید کسی تاریخ این مردمان را تاکنون ننوشته، نگارنده یادداشت‌هایی درباره آنان دارم که اگر یکجا بنویسم دفتر کوچکی پدید خواهد آمد و شاید همین نوشته را سپس بچاپ برسانم ۶- عبارت مؤلف غلط است، مختصر تصرف بکار برده‌ایم تا تصحیح شده.

یکی از داستانهای بسیار بزرگ آن زمان است. طبری و ابن اثیر هم این داستان را شرح داده‌اند آنچه مقصود ما در اینجا است نام آتشباگاو است که مؤلف ارمنی یاد میکند و بی گفتگو است که مقصود همان باگو است زیرا اگرچه در عبارت مؤلف بی‌نظمی در کار است و گذشتن از رود ارس را پیش از تاراج گنجه و باگو میگوید ولی با قرینه نامهای گنجه و اسبانداران بیروژ و ورمزد بیروژ بی گفتگو است که مقصود جز از باگو نیست.

از اینجا این نکته هم بدست می‌آید که باگورا گاهی «آتشباگاو» نیز می‌گفته‌اند و این بامعنایی که ما برای کلمه یاد خواهیم کرد از هر جهت موافق و سازگار است.

دلیل‌های دیگر نیز براینکه اصل باگو «باگوان» بوده در کار است ولی ما بایند و نوشته بسنده میکنیم زیرا که ایندو مؤلف داناترین کسی بر چگونگی ارمنستان واران بوده‌اند و گفته‌هایشان در این باره حجت است و آنکه کلمه وان که اینان بر آخر نام این شهرها می‌گذارند کلمه ایست که در آخر نامهای آبادیها بسیار معروف میباشد، چنانکه در این نامهای پایین که بنام مثل یاد مینماییم:

شیروان، نخچوان، هفتوان، کامیشاوان، میشوان، خیاوان، سیاوان، آهروان، مهروان؛ (در بسیار جا از جمله یکی در خود آران بوده)، خاساوان، هیجاوان، ایروان، کیلوان، مادوان، اندوان، چنوان، سروان، کردوان، کرذوان، نخچیروان، بوزوان، لیوان، زردوان، کوردوان، جابروان، باجروان، آرشاقاوان، میوان، واغارشاوان، تادوان، زاریهاوان، زیروان، پاوان، دوان.

آیا معنی کلمه چیست؟

از آنچه گفتیم پیداست که باگاو یا باگوان ازدو کلمه «باگ» و «وان» ترکیب یافته و ما باید معنی هر یک از ایندو کلمه را بدانیم تا معنی باگاو یا باگوان بدست آید. از «وان» یا «گان» یا «ران» یا «لان» یا «رام» که در آخر نامهای آبادیها فراوان می‌آیند در جای دیگر سخن رانده و روشن ساخته‌ایم که همه آنها از بکرشته می‌آید و بمعنی «شهر» یا «جای» یا «بوم» میباشد و بهمین جهت است که در نامهای شهرها و دیه‌ها تکرار مییابد (۷)

۷- دفتر دوم از نامهای شهرها و دیه‌ها تألیف نگارنده مقاله چاپ تهران دیده‌شود

اما «بك» یا «باك» یا «بغ» کسانی که زبانهای کهن ایران - از هخامنشی و اوستانی و پهلوی را میدانند اینکلمه بگوش آنان آشنا خواهد بود، چه که در همه آن زبانها معروف بوده و بمعنی خدا بکار میرفته - بلکه از برخی کتابهای عربی میآید که هنوز پس از پیدایش اسلام اینکلمه و معنیش معروف بوده. نیز در سکههای پادشاهان ساسانی ما اینکلمه را میانه لقب های پادشاهی میبایم ولی در اینجا گویا نه بمعنی خدا، بلکه بمعنی پادشاه میباشد. بگمان بسیاری از دانشمندان اروپایی اینکلمه در زبانهای دیگر هم جز از پارسی - معروف بوده از جمله - یوغروسی را با این کلمه یکی میدانند. نگارنده هم گمان دارم که کلمه «بك» که بنوشته استخری لقب پادشاه خزر بوده و سپس هم در ایران شهرت یافته که اکنون نیز هست و در زبان باستان آذربایجان ما بمعنی شاه بکار میرفته اینکلمه هم همان بك یا بغ کهن پارسی است - باری ما این کلمه بك یا بك را بر روی یکرشته از نامهای آبادیهای ایران و ارمنستان و آران میبایم بدینسان :

با گاوآن : در چند جا در آران و ارمنستان .

با گاران : در چند جا در ارمنستان .

بگوا : در آذربایجان و افغانستان و زنگان .

بغستان : (بهستون - بیستون) در کرمانشاهان .

بجستان : در خراسان .

مگستان : در زنگان .

فغستان : در گلپایگان .

بجند : در آذربایجان .

بغلان : در خراسان .

با گارج : در ارمنستان .

با گبه (بعقوبه) : در عراق .

گذشته از یکرشته نامهای دیگر - همچون بیکند و بیرم و مانندهای اینها که بگمان ما در آنها نیز همان کلمه بك است که به «بی» تبدیل یافته .

در همه این نامها «بك» یا «باك» یا «بغ» بمعنی خدا و «وان» یا «لان» یا «وا» یا «ریج» بمعنی شهر یا جایگاه است ، چنانکه «ستان» بهمین معنی است . پس با گوان یا با گاوآن که سخن از آنست بمعنی شهر خدا یا جایگاه

خداست و اینکه این آبادیها را با این نامها خوانده اند برای اینست که در هر کدام آتشکده یا بتکده ای بر پا بوده چنانکه در باره برخی از آنها دلیل از تاریخ داریم و دیگران را هم میتوانیم از قیاس آنها بگیریم .

از جمله با گاوآن موضوع گفتگوی ما که اکنون با کو گفته میشود، هنوز هم نشانه آتش و آتشکده در آن پیداست.

با گاوآن دیگر که در کوره با گروند ارمنستان بوده موسی خورنی آشکار مینویسد که آتشکده داشت و میگوید چون اردشیر بابکان با ارمنستان آمد فرمانداد که آتش هر مزدرا در آتشکده این دیه همیشه فروزان دارند. با گارانها را که در دویا سه جا در ارمنستان بوده موسی خورنی و دیگر مؤلفان ارمنی همیشه (شهرچه بتخانها) ترجمه کرده و آشکار مینویسند که پادشاهان پیشین ارمنستان که مسیحی نبوده اند بنیاد گذارده بودند و جایگاه خدایان کهن از مهر و ناهید بوده است .

آغا تانگیفوس نامی از مؤلفان ارمنی که در زمان پادشاهان ساسانی میزیسته با گارج را (جایگاه بتان) ترجمه کرده میگوید کلمه پهلوی است همین سخن را در باره با گاوآن نیز مینویسد . از گفته همین مؤلف برمیآید که با گارج و برخی دیگر از آبادیهای که با «بك» آغاز میشود نخست (مهرگان) (معبد مهر) «مهرگان» یا «مهریان» میگفته اند که اکنون در زبان ارمنی «مهیان» بمعنی بتخانه یادگار همان کلمه است) بوده بعبارت دیگر در زمانهای باستان خدای معروف مهر را در آنجا ها میپرستیده اند سپس بجای مهرگان آتشکده بر پا کرده اند. از این گفته های مؤلفان ارمنی مطلب ، درست روشن میشود و چنین پیداست که هنوز تا زمان آنان کلمه های با گاوآن و با گاران و با گارج و مانندهای آنها در زبان پارسی معنی های روشن داشته که هر پارسی دانی آن معنی ها را میفهمیده و اینکه این مؤلفان بك را «بت» معنی میکنند بدینجهت است که ارمنیان پس از مسیحی شدن خدایان کهن را ناحق میشناخته اند و معلومست که خدای دروغی را بت باید گفت. در اینجا سخن ما پایان میرسد ولی چون در میان نامهایی که شمرده ایم کلمه (با گبه) (بعقوبه) نیز هست این توضیح را در باره آن باید داد که بعقوبه شکل عجیبی است که نه پارسی میتوان شمرش و نه عربی میتوان پنداشتش اینست که ما گمان داریم اصل کلمه «با گوا» بوده که سپس در زبانها الف از آخر کلمه افتاده و او هم تبدیل به با یافته «با کب» باز بر با (با گبه) شده و سپس تازیان بعقوبه کرده اند

و چون این شکل بسیار غریبی است اینستکه برخی باز هم تغییرش داده «بعقوبه» میخوانند. اگر این گمان مادر باره بعقوبه درست باشد باید گفت این دیه گمنام هم روزی از آبادیهای معروف و همچون باکو و زیارتگاه ایرانیان بوده. ولی آن عزت و خوشبختی که بهره باکو شده در اینجا از بعقوبه در گذشته بهره شهر همسایه اش «بغداد» گردیده که آنهم امروز پایتخت برادران عراقی ما است.

چیزی که هست بغداد هم از شمار این شهرهای خدایی است زیرا آنهم از دو کلمه (بغ) و (داد) ترکیب یافته که اگر در باره (داد) تردید داریم و معنی درست آنرا نمیدانیم (بغ) را بقین میدانیم که آن کلمه پارسی باستان و بمعنی خداست و برخلاف (باکو) که معنیش پوشیده بوده معروف بوده که در کتابهای تازیان هم در آمده. چنانکه مینویسند اصمعی از کلمه (بغداد) بهره‌یز داشته و میگفته (بغ) نام بت است و شهر را با لقب دارالسلام یاد میکرده.

این گفتار در ۱۳۱۱ در یکی از مهنامه های تهران چاپ شده بود و سپس در پیمان سال سوم شماره دهم دیماه ۱۳۱۵ نیز چاپ یافته که ما از آنجا آوردیم

وراج - گرج

گرجیان یکی از مردمان باستان کوهستان قفقازند و از دیرین زمان در تاریخ ایران یاد ایشان کرده شده. ولی نام ایشان «گرج» در نوشته های ایرانی بچندین گونه میآید.

در تاریخ روم در لشکر کشیهای پومپیوس و سرداران دیگر نیز یاد گرجیان کرده شده. ولی رومیان ایشان را بنام «ایبر» شناخته و کشور آنرا «ایبریا» (۱) نامیده اند و تا آنجا که پیداست از این نام در نگارش های ایرانی نشانی دیده نشده و ما نمی دانیم رومیان این نام را از کجا برگرفته اند.

نام «گرج» اصل آن «وراج» (همچون کتاب) بوده چنانکه در نوشته های سنگی پادشاهان ساسانی در فارس باین گونه آمده. نیز در زبان ارمنی هنوز هم گرجستان را «وراجستان» و گرجیان را «وراجنر» میخوانند. سپس در زمانهای دیرتر کاف بجای واو نهاده شده (چنانکه در بسیار کلمه های دیگر این کار رخ داده همچون، وزند، ورک، و چارتن که گزند و گرک و گزاردن گردیده) نیز ژاء یا زاء بجای جیم آمده. بعبارت دیگر کلمه گراز یا گراز شده. سپس الف واو شده و کلمه گروز یا گروز گردیده گویا از اینجا است که «گروزی» نام روسی پدید آمده است.

پس از دیری هم کلمه «گرز» یا «جرز» شده (۲) و تا آخر زمان ساسانیان همین نام بوده و اینست درهمه کتاب های عربی که در قرنهای نخستین اسلام نوشته شده و درهمه جا نام «جرز» را می آورند. مسلمانان که بکوهستان قفقاز دست یافتند و مردمان گوناگون و فراوان آنجا زیر دست شدند

IBERIA - ۱

(۲) در جای دیگری گفته ایم که آنچه در شمال کاف بوده در جنوب بیشتر با جیم می خوانده اند. اینست میتوان کاف و جیم را یک حرف دانست. اینکه کسانی هر کجا جیم می بینند آنرا «عربی شده» می بندارند درست نیست.

در یاد کردن همیشه گرجیان را « جـرـز » و خاکشان را « جرزان » می خوانند .

سپس در قرن پنجم هجری که گرجیان بیرومند شده و با پادشاهان مسلمان بچنگ و کشاکش برمیخیزند و نام ایشان بفرآوانی در کتابهای عربی و فارسی برده میشود در این زمان باردیگر نام تغییر یافته « گرج » (در عربی گرج باکاف عربی) آورده میشود . و چون در این زمان گرجیان با « ابخازیان » که مردم دیگری از مردمان قفقاز بودند دست یکی کرده و هم دست کوشش می نمودند گاهی نیز نام « ابخاز » در کتابها آورده میشود . این است گونه های آن نام و باید در پیرامون اینها پاره ای آگاهیها را بنویسیم :

۱ - نام « گرز » میان آبادیهای ایران نیز دیده میشود چنانکه « گرزان » نام دیهی در بیرون تویرگان و هنوز بر پاست نیز « گرزوان » نام دو آبادی در خراسان بوده که یا قوت در معجم البلدان یاد آنها کرده یکی در نزدیکی مرورود و دیگری در غورو میگوید خراسانیان هم گرزبان آبادی نزدیک مرورود را در نوشتن « جرزوان » می آورند .

ماچنین می دانیم این نامها با آن توده قفقازی پیوستگی دارد . بدینسان که دسته هایی از آنان از خاک خود برخاسته و در این جاها نشیمن گرفته اند و اینست آبادیها بنام ایشان « گرزان » « گرزوان » نامیده شده که بمعنی « جایگاه گرز » است .

قرنها گرجیان فرمانبرداری از ایران می نمودند و پیش از آنکه بکیش مسیحی بگروند از هر باره با ایرانیان نزدیک و باهم مهر و آمیزش داشتند . پس چه دوری دارد که دسته هایی از آنان از جای خود کوچیده یا کوچانیده شده در گوشه ای از خاک ایران جاگزینند چنانکه همین کار را تیره های دیگر کرده اند و مادر میان آبادیها نشان آنرا می یابیم . مثلاً دیلمان و دیلمقان کیلان و گیلارد و گیلوان و گیلیان و مادوان و ماهان و مایان و پارسجان و پارسیان و مانند اینها در نامهای دیه های امروزه و آبادیهای دیرین فرآوانست و اینها نمونه ایست که دسته هایی از دیلمان و کیلان و مادان و پارسان که تیره های باستان ایران بودند از جای خود کوچیده و یا کوچانیده شده اند و در جای دیگر نشیمن ساخته اند و آبادیها بنامهای ایشان خوانده شده . اگر در نامهای آبادیها جستجو کنیم مانند اینها را فرآوان پیدا میکنیم .

نام « قادیسیه » در تاریخها شهرت دارد . در آنجاست که چنگ بزرگ ایران و عرب برخ داده من گاهی می پنداشتم این نام با تیره « گادوشی » که از

مردمان باستان ایرانی و امروز بنام « تالش » خوانده میشوند پیوستگی دارد ولی چون در این باره تنها به پندار نمیتوان بس کرد و باید دلیلی هم از تاریخ در دست داشت چیزی نمی نوشتم لیکن در چندی پیش در یکی از تاریخهای ارمنی پیدا کردم که نام آنجا بزبان خود ایرانیان « گادوشان » بوده و اینکه « قادیسیه » خوانده می شود از روی تغییر است که عرب داده . از اینجا پندار من نیرو گرفت و چنین پیدا است که گادوشان که مردمی دلیر و جنگجو بودند گروهی از ایشان را از کوهستان خود کوچانیده در سرحد ایران و عربستان نشیمن داده اند و از آنجا بنام ایشان « گادوشان » نامیده شده است . این هم نمونه دیگری از آنست که آبادیها بنام نشینندگان خوانده میشوند .

۲ - نام « جرز » که گفتیم در کتابهای آغاز اسلام فرآوان برده میشود چه بسا آنرا با نام « خزر » بهم درمی آمیزند .

خزر که مردمی در آنسوی دربند در شمال دریای خزر بودند و پادشاهی برای خود داشتند و در آغاز اسلام جنگهایی با مسلمانان نمودند و سپس تا آذربایجان تاخت و تاز می کردند از اینجا یاد ایشان در تاریخها کرده میشود و چه بسا که « جرز » می نویسند آن نیز « خزر » خوانده میشود زیرا دو نام بهم دیگر نزدیک است و در کتابهای آن زمان کمتر نقطه بروی حرفها می گذاردند .

اگر کسی جستجو کند مثال های بسیار پیدا خواهد کرد ولی ما تنها بسه مثال بس میکنیم : عماد کاتب اصفهانی که تاریخ سلجوقیان را نوشته در داستان آلپ ارسلان می نگارد :

« و اوغل السلطان فی بلاد الخزر من طریق نخجوان » در این عبارت بجای « الخزر » بایستی « الجرز » آورده شود زیرا مقصود گرجیان است نه خزران .

چنانکه گفتیم خزران در آنسوی دربند بودند و آلپ ارسلان هیچگاه اردر بند نگذشت و آنگاه لشکر بردن آلپ ارسلان بر سر گرجیان داستان بس مشهور است .

ابن اثیر در سال ۴۲۱ یاد فضلون شدادی را که از فرمان روایان آن زمان بشمار میرفت آورده مینویسد :

« فاتفق انه غزا الخزر هذه السنة ... » در اینجا هم بجای « الخزر » بایستی « الجرز » باشد . زیرا فضلون با گرجیان چنگ نمود نه با خزران چنانکه ما داستان او را در شهریاران گمنام یاد نموده ایم .

نیز ابن اثیر در سال ۵۱۴ مینگارد: «فی هذه السنة خرج الكرج و هم الخزر الى بلاد الاسلام». همین عبارت را ابن عبری نیز با اندک تغییری می آورد در اینها نیز بجای «الخزر» «الجزز» درست است.

باین سه مثل بسنده میکنیم. ولی مانند آنها بسیار است و کسانی که بتاریخ میپردازند باید این نکته را دریاد داشته باشند و بهر کجا که بنام «خزر» رسیدند آن را سنجیده این پیدا کنند آیا خزران خواسته میشود و کلمه بدانسان که نوشته شده درست است یا مقصود گرجیانست و کلمه نادرست نوشته شده. نه اینکه در همه جا لغزش باشد و در همه جا گرجیان مقصود باشد زیرا چنانکه گفتیم خزران قرنهای ایران پیش پیوستگی داشتند و پس از پیدایش اسلام نیز تا قرن سوم و چهارم یکی از دشمنان اسلام بشمار میرفتند و در آران و آذربایجان بتاخت و تاز میپرداختند. چیزی که هست پس از قرن سوم دیگر کمتر دیده میشوند و در قرنهای دیرتر گرجیان بمیدان درآمده در تاریخ پدیدار هستند. پس باید از روی سنجش پس و پیش سخن و از راه اندیشه پی برد که کدام دسته مقصود است:

این نیز در خود گفتگوست که آیا لغزشهای یاد کرده شده از ررنویسان است یا از خود تاریخنویسان؟ مثلاً آیا ابن اثیر این لغزش را نموده که «جزز» که در يك جایی بوده آنرا «خزر» پنداشته و گرجیان را از نژاد خزر انگاشته یا او چنین پندار بیحسابی نداشته و ررنویسان کتاب آنرا تغییر داده اند؟ در این باره دلیلی در دست نیست و میتوان گفت این اثر مورد دانشمندی بوده به چنین پندار نادرستی دچار نمیکردیده لیکن عماد اصفهانی و ابن عبری گویا لغزش از خود ایشانست.

ابانطون که کتاب ابن عبری را چاپ نموده بر عبارت او که میگوید:

«خرج الكرج و هم الخزر الى بلاد الاسلام» خرده گرفته می نویسد: «گرج کجا و خزر کجا؟...» ولی ابانطون ریشه لغزش را بدست نیاورده است.

پیمان سال سوم شماره دهم

دبماه ۱۳۱۵

چگونه دچار لغزش میشوند

پاره تاریخنگاران و کتاب نویسندگان گاهی کلمه ای را درست خوانده یا عبارتی را درست نفهمیده گیر میکنند و از بهر راهی چیزهایی از گمان خود بیرون می آورند و بدینسان لغزشهایی از خود یادگار میگذارند. این کار مثالهای بسیار دارد و من در این جا سه مثال بس میکنم:

۱- مویده آیه از کسانیست که در آخرهای زمان سلجوقیان در تاریخ ایران پیدا شده و داستانهایی دارد و چون خود و خاندانش چندان شناخته نیستند در اینجا بکوتهای یاد ایشان میکنند.

آیه یکی از بندگان سنجر بود و چون سنجر در آخرهای پادشاهی خود بدست غزان افتاد و کار خراسان شوریده گردید این آیه از کسانی بود که بکار برخاست و چون پس از دیری سنجر آزاد شده و باندک زمانی در گذشت و خواهرزاده او محمود پادشاهی یافت آیه بر او چیره شد و او را گرفته میل بچشمش کشید و خویشتن در نیشابور بنیاد فرمانروایی نهاد و از ۵۵۷ تا ۵۶۹ دوازده سال و دوسه ماه آزادانه فرمان می راند. جربادقانی ترجمه تاریخ یمنی را و بیهقی تاریخ بیهق را بنام او نوشته اند و او را پادشاه خراسان یاد نموده اند و چنین پیداست مرد کاردانی بوده و در آن زمان شورش مردم را نگهداری میکرد و در خور افسوس است که با خاندان شوم خوارزمشاهی آمیزش نموده و جان در آن راه می گذارد.

سلطان شاه و تکش دو پسر ایل ارسلان خوارزمشاه که بر سر تخت و تاج با هم می جنگیدند سلطان شاه بآیه پناه می آورد و پس از دیری او را وادار به لشکر کشی بر سر تکش می نماید و چون تکش آگاهی می یابد با سپاه پیشوازمیکند و اشگر آیه را شکسته و خود او را دستگیر میکند و میانش را دو نیم میزند پس از و پسرش طغانشاه فرمانروا بود و نام او نیز در کتابها هست - ولی او مرد بیکاره ای بود و جز پیاده گساری و خوشگزازی نمی پرداخت و این بود چون سلطان شاه که از پیش او بیرون رفته و بیاری قره ختاییان در

مرو و آن پیرامونها بنیاد فرمانروایی نهاده بود بدشمنی برخاست و بیای پسر او کشید. در همه این جنگها سلطان شاه چیره در می آمد و طغان شاه روز بروز ناتوان شده و رونق کار او کمتر می شد تا در سال ۵۸۱ در گذشت. پس از او پسرش سنجر شاه با همه کوچکی جانشین گردید و نام او گاهی در کتابها برده می شود ولی دیری نکشید که تکش بر نیشابور دست یافته دستگاه آن خاندان را برچید و سنجر را به امدادی نواخته یکی از نزدیکان خود ساخت.

این داستان آیه و خاندان اوست که بنام مقدمه یاد کردیم. آنچه می خواهیم گفت اینست که قاضی احمد غفاری نویسنده تاریخ جهان آرا این نام را درست نخوانده و آنرا «آینه» پنداشته و چون در شگفت بوده که چگونه مردی را «آینه» نامند از پیش خود يك چنین افسانه بافته و یاد کرده که چون آینه سلطان سنجر در نزد او بود از این جهت او را «مؤید آینه» نام داده اند. (۱)

۲- یکی از کتابهای تاریخی که اکنون در دست ماست «مختصر الدول» ابن عبریست که بزبان عربی نوشته شده و خود تادیکس سودمندی می باشد در این کتاب داستان مغولان را از زمان چنگیز تا زمان ارغون که خود ابن عبری در آن زمان می زیسته برشته نگارش آورده ولی باید دانست ابن عبری بخش فراوانی از آگاهی های خود را درباره مغولان از کتاب جوینی برداشته و روشنتر بگویم همان نگارشهای جوینی را بکوتاهی ترجمه نموده. اگرچه خود او در هیچ جا نامی از کتاب جوینی نمی برد ولی اگر نوشته های او را با نگارش های جوینی برابر کنیم این بسیار روشن است که از روی همدیگر نگارش یافته است. چنانکه در باره جاها ناهمیده کلمه و عبارتهای بیجای جوینی را نیز آورده. در جای دیگری گفته ایم جوینی از کسانیست که رفتار سخن آرای بوده و اینست کلمه ها و عبارتهای بیجا فراوان دارد. این یکی را به گواهی یاد میکنیم:

داستان جنك جلال الدین بامغول در کنار رود سند و دلیربهای بیمانند او در آن روز شناخته است. در این هنگامه است که چنگیز از دلاوری جلال الدین در شگفت شده و روبه پسران خود آورده میگوید: «از پدر پسر

(۱) این را نخست آقای محمد قزوینی دریافته و در حاشیه کتاب جوینی یاد نموده و ما از نوشته او برداشته ایم.

چنین می باید» جوینی که این داستان را یاد نموده از زبان چنگیز این جمله را نیز می آورد: «از کار او مرد عاقل غافل چگونه تواند بود» یقین نیست از چنگیز چنین جمله سرزده باشد این مؤلفان باک نداشتند که در سرودن داستان پادشاهان و دیگران از زبان ایشان سخنان درازی برانند و جمله های عربی و شعر و مثل یاد کنند. هر چه هست جوینی از شیوه خود دست نکشیده و در آن «جناسی» بکار برده و «عاقل» و «غافل» را پهلوی هم نشانیده. من چنین میدانم که تنها از بهر همین است که جمله پیدایش یافته و گر نه چنگیز چنین سخنی نگفته. لیکن ابن عبری آن را جمله راستی پنداشته و از ترجمه آن چشم پوشیده و چنین آورده: «ومن خطبه لا یفعل من یعقل».

باری ابن عبری در یکجا کلمه ای را در کتاب جوینی درست نخوانده و ناگزیر شده چیزهایی از خود بیافد. کسانی که تاریخ مغول را خوانده اند میدانند پس از چنگیز پسرش او کتای جانشین گردید و پس از او پسرش کیوک پادشاهی یافت. ولی چون کیوک در گذشت منگو پسر تولی ناهزد پادشاهی شد و چون این کار بر پسر کیوک و هواداران او ناگوار بود و اینان نمیخواستند فرمانروایی از خاندان او کتای بیرون رود در میانه رنجیدگی پیدا شد و برای نخستین بار خاندان چنگیز شمشیر بر روی همدیگر کشیدند.

داستان این بود که چون انجمن (قوریلشای) برای تخت نشاندن منگو بر پا گردید و بایستی پسر کیوک و مسادر او و هواداران ایشان نیز بآنجا آیند اینان اندیشه دیگر نموده سپاهی همراه برداشته و گردونه هایی (عربه ها) را پر از ابزار جنگ نموده با این بسیج راه افتادند و بر آن بودند که بی آنکه کسی راز ایشان را بفهمد بآنجا که منگو و دیگران هستند برسند و ناگهانی برایشان تازند و همه را نابود سازند. از آنسوی چون منگو پادشاهی یافت و جشن و شادی آغاز شد چنین رخداد مردی از مغولان شتر خود را گم کرد و در جستجوی او رو بیابان نهاد و در این میان که بی شتر میگردید سپاه پسر کیوک برخورد و چون گردونه ای شکسته و ابزارهای جنگ از درون آن بیرون ریخته بودا دیدن آن بی بچگونگی برد و راز آنان را بدست آورد و دیگر نایستاده و از شتر هم چشم پوشیده بشتاب خود را به منگو و آنان رسانید و آنچه دیده و دانسته بود آگاهی داد. منگو و یارانش بجلوگیری پرداخته کسانی را به پیشواز بدخواهان فرستادند و آنان را

گرفته به باز پرس کشیدند و انبوهی را از تیغ گذرانیدند.

این داستان را جوینی بدرازی نوشته و ابن عبری که میخواست آنرا ترجمه نماید گویا در نسخه‌ای که درست داشته بجای «شتر» کلمه «شیر» بوده یا آنکه او بد خوانده و شتر را «شیر» فهمیده. هر چه هست آنرا «شیر» دانسته و چنین ترجمه نموده:

«اتفق رجلا من اردو مونككا قاتان.... هرب منه اسد» سپس اندیشه کرده که چگونه آن مرد شیر نگه میداشت و این کار برای چه بود و از پیش خود چنین درست کرده که در دربارهای پادشاهان کسانی هستند که درندگان را پرورش میدهند و این کار را از بهر فرزندان شاه میکنند اینست در عبارت افزوده: «من الذين يربون السباع لاولاد الملك».

کسانی که چگونگی را دریابند شاید از این عبارت ابن عبری فریب خورده باور نمایند که راستی را آن گمشده شیر بوده نه شتر و نسخه‌های جوینی و دیگر کتابهای فارسی را که درست است و در همه آنها نام «شتر» برده میشود غلط شمارد. ولی راستی آنست که ما دریافته‌ایم و در این جا می‌نگاریم.

۳- چون جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۲ با آذربایجان درآمد و مردم آذربایجان او را بسرپرستی و پادشاهی پذیرفتند نخستین کار او جنگ با گرجیان بود. این خود داستان دراز است که از سال ۵۱۴ گرجیان هر ساله لشکر آراسته در خاک مسلمانان به جنگ و تاخت و تاز می‌پرداختند. چون این زمان چلیپایان (صلیبیون) بسوریا و بیت المقدس آمده و همیشه جنگ و کشاکش میانه ایشان با مسلمانان آنجا میرفت از اینسو نیز گرجیان و ارمنیان و آرانیان و ابخازیان و دیگر تیره‌های مسیحی بجوش و خروش آمده هر ساله بتاخت و کشتار برمیخاستند. در این زمان ارمنستان از میان رفته و دولت روم شرقی (بوزانت) نیز از نیرو افتاده و از اینسو گرجستان در سایه همدستی با ابخازیان کشور نیرومندی گردیده بود و اینست همه ترسایان زیر بیرق آنان گرد می‌آمدند و درست یکصد و هشت سال همواره خونریزی و دشمنی میانه ایشان و فرمانروایان آذربایجان و این پیرامونها روان بوده. ولی رویهمرفته گرجیان چیره در آمده مسلمانان را بستوه آورده بودند بویژه در این هنگام که رشته فرمانروایی آذربایجان بدست اتابك ازبك افتاده و او مردی باده‌گسار و سست نهادی بود و هیچگاه پروای نگهداری مردم

را نمیکرد. از اینجا بود که آذربایجانیان جلال‌الدین را بخر سندی پذیرفتند و او را پادشاهی برگزیدند و از اینجا بود که جلال‌الدین پیش از همه بجلو گیری از گرجیان برخاسته و چون لشکرگاه ایشان در آنسوی ارس در جایی بنام «گرنی» بود بیدرنك بر سر آنان شتافت و از گرد راه به جنگ در آمده نبرد دلیرانه نمود و برای نخستین بار گرجیان را سخت بشکست.

این جنگ یکی از داستانهای شگفت و شیرین تاریخ ایرانست این- انبرو جوینی هردو آنرا نوشته‌اند. نیز چامچیان تاریخ نگار ارمنی آنرا نگاشته. در این جنگ کسانی از پیشروان گرجی زنده دست گیر شدند. یکی از ایشان شلوه نام داشت که مردی تناور و دلیر و شمشیرزنی بوده و در جنگهایی که هر ساله میانه گرجیان و مسلمانان رخ می‌داد دلاوریها نموده و نام در آورده بوده. این را چون نزد جلال‌الدین آوردند چون از پیش نامش را شنیده و او را میشناخت پرسشهایی از او نمود که جوینی آورده. سپس هم پیشنهاد کرد مسلمان گردد. شلوه خواه و ناخواه آنرا پذیرفته اسلام آشکار ساخت و دیر زمانی در میان مسلمانان میزیست تا در لشکر کشی دیگری جلال‌الدین بعنوان اینکه بر گرجیان آگاهی فرستاده او را بادست خود به کشت و فرمانداد دیگر دستگیران را هم بکشتند.

این کوتاه داستانست ولی جوینی که آن را بدرازی می‌نگارد لغزش شگفتی از ورخ داده که مقصود در اینجا باز نمودن آن لغزش می‌باشد. باید دانست سردار گرجیان در این لشکر کشیها «ایوانی» نام داشت و خود مرد کاردان و دلیری بود که میتوان گفت پیشرفت گرجیان بیش از همه نتیجه کاردانی و دلیری او بشمار میرفت. جوینی او را هم می‌نویسد زنده دستگیر گردید و بنزد جلال‌الدین آورده شد. مینویسد جلال‌الدین چون فیروز و کامران به تبریز بازگشت «شلوه و ایوانی را اعزاز فرموده بر اندیشه آنکه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و ارومیه و اشنورا بدیشان داد» در همه جا نام شلوه و ایوانی را با هم میبرد.

من نخستین بار که این را در کتاب جوینی خواندم در شگفت شدم که چگونه جلال‌الدین مرند و سلماس و ارومیه و اشنورا بایوانی و شلوه داده؟! این بدترین بیباکی است که پادشاهی سردار دشمن را دستگیر نماید و بیدرنك او را آزاد کند و شهرهایی را هم باو بسپارد بویژه که آن شهرها نزدیک بخاك خود دشمن باشد. در چنین حالی چرا شلوه و ایوانی نمی‌گریختند؟! هر

چه اندیشیدم نادرستی این نوشته روشنتر گردید. دانستم لغزش در کار است سپس دیدم جوینی پس از آنکه کشته شدن شلوه را بادیست جلال‌الدین یاد کرده و می‌گوید فرمانداد دیگران را هم کشتند خود او بار دیگر نام ایوانی را میبرد که سردار گرجیان بوده. این خود دلیل دیگر بود که بدانم آن نگارش‌های جوینی بی‌بافت و ایوانی هیچ دستگیر نیافتاده بوده. سپس هم این اثر را دیدم و آشکاره می‌نویسد ایوانی گریخته جان بدر برد. از چامچیان نیز همان بدست می‌آید. بیگمان شدم که دستگیری ایوانی دروغ است و از اینجا پیداست که سپردن مرند و سلماس و اشنو و ارومی با ووشلوه نیز بی‌بافت است. ولی جوینی این را از کجا آورده؟! سرچشمه لغزش چیست؟! در میان آنکه این اثر را می‌خواندم این راز نیز روشن گردید و خود یکی از شگفت‌ترین پیش آمده‌هاست. جوینی نادانسته دوداستان را بهم در آمیخته. در آن زمانها در ایران يك تیره انبوهی از ترکان میان بغداد و همدان نشیمن داشت که ایشان را «ایوا» یا «ایوه» می‌نامیدند و کسی را که از ایشان بود «ایوانی» می‌خواندند سلیمان‌شاه که سردار سپاه مستعصم خلیفه بود و فرمان هلاک و کشته گردید از این تیره بوده است. زمانی که جلال‌الدین در تبریز بود دسته‌ای از این تیره نزد او آمده جا برای نشیمن طلبیدند جلال‌الدین سلماس و ارومی را بایشان داد و ایشان در آنجا جا گرفتند ولی پس از زمانی چون مردم آزاری دریغ نمی‌گفتند جلال‌الدین بر سر ایشان رفته انبوهی را بکشت. این هم پیداست که جوینی خودش با جلال‌الدین هم‌زمان نبوده و آنچه درباره او می‌نویسد از روی نوشته‌های دیگرانست. گویا در يك نوشته‌ای که تاریخ جلال‌الدین بوده نخست داستان جنگ با گرجیان و دستگیر کردن شلوه را آورده و سپس چنین عبارتی نگاشته بوده: «مرند و سلماس و ارومی و اشنو را جلال‌الدین به ایوانی داد» جوینی «ایوانی» را «ایوانی» خوانده و اندیشه‌اش یکسر به ایوانی سردار گرجی رفته و از اینجا گمان کرده که او نیز میان دستگیران و نزد جلال‌الدین بوده و جلال‌الدین ارومی و سلماس و مرند و اشنو را با و بخشیده بهمین پندار بیجا در سراسر داستان همه جا پهلوی شلوه نام ایوانی را برده و با يك عبارت استواری داستان ارومی و سلماس و مرند را برشته نگارش کشیده و برای آن چنین عنوانی تراشیده که «جلال‌الدین میخواست ایشان در گشادن گرجستان باوری دریغ نگویند».

کسانیکه این راز را در نمی‌یابند بدشواری خواهند افتاد زیرا گذشته از این دروغهایی که از روی گمان و پندار بداستان آمیخته شده این چیستانی است که چگونه ایوانی دستگیر افتاده و کشته می‌شود و از آنسوی بار دیگر در میان گرجیان پدیدار می‌گردد؟! (۱)

اگر کسانی در کتابها جستجو نمایند از اینگونه لغزشها فراوانست هنوز اینها از روی نادرست خواندن کلمه و نفهمیدن عبارت می‌باشد گاهی هست که کسانی این راه را از دروغبافی پیش می‌گیرند که آن خود گرفتاری دیگر است و باید در جای خود یاد نمود.

در اینجا این یکی را هم یاد میکنیم که در بسیاری از فرهنگها «آبخست» یا «آبخوست» را بمعنی «خر بزه» آورده‌اند. در برخی از آنها گفته‌اند آن خر بزه است که آب گندیده درون خود دارد. من گمان میکنم این نیز از همان گونه لغزشها باشد. زیرا آبخوست یا آبخست بمعنی خشکی در میان دریاست که بهر بی‌جزیره میخوانند کسانی این کلمه «جزیره» را با کلمه «خر بزه» بهم در آمیخته‌اند و اینست آبخوست را نام خر بزه دانسته‌اند؛ کسانی هم این را از پیش خود افزوده‌اند که آن خر بزه را گویند که آب گندیده درون خود داشته باشد و بدینسان خواسته‌اند سازش میانه کلمه و معنی پدید آورند.

پیمان سال سوم شماره یازدهم و دوازدهم

بهمن و اسفند ماه ۱۳۱۵

۱- آقای عباس اقبال در کتاب از جنگیز تا تیمور در صفحه (۱۱۸) بری فرار از این تناقض ناچار شده از پیش خود دو «ایوانی» انگارد که آن نیز بیدلیل است. (کرد آورنده)

گردید .

دو پسر او محمد میرزا و یوسف میرزا دستگیر شدند . ابو یوسف را میل بچشم کشیدند و محمدی کشته گردید .

پسر دیگر او حسینعلی در تبریز بکار برخاسته لشکری انبوه بر او گرد آمدولی چون حسن بیک آهنگ آذر بایجان گرد سپاه او نایستاده پراکنده شدند و خود حسینعلی بعراق گریخت .

حسن بیک بتبریز آمده بر تخت نشست و بنیاد پادشاهی گذاشت . ولی چون این خبر بخراسان رسید ابوسعید نوۀ تیمور که این زمان نوبت پادشاهی خراسان با او بود بجوش افتاده در سال ۸۷۳ بالشکر بسیار انبوهی روانۀ آذربایجان گردید که حسن بیک را بیرون کند . حسینعلی پسر جهانشاه نیز باو پیوست .

حسن بیک از در نر می در آمده فرستادگان فرستاد و از ابوسعید پوزش خواست ولی ابوسعید از در سختی در آمد و سرانجام کار بچنگ کشید و در چنگ سپاه ابوسعید پراکنده و خود او دستگیر افتاده کشته گردید . پس از آن حسینعلی در جنگی شکست یافته دستگیر افتاد و او نیز پادست خود کشته گردید .

ابویوسف با آنکه میل بچشمش کشیده بودند سپاهی گرد آورده در فارس فرمانروایی میکرد . در سال ۸۷۴ حسن بیک پسر خود اغر لومحمد را بر سر او فرستاد . سپس خویشان نیز روانه گردید . ابویوسف به چنگ پیش آمد ولی سپاهش شکست یافتند و خود او کشته گردید .

بدینسان حسن بیک دشمنان را برانداخته بسامان کارها پرداخت و چنانکه گفته ایم او یکی از پادشاهان نیکو بشمار است و چون دختری یکی از فرمانروایان مسیحی آسیای کوچک را بزنی گرفته بود از اینجا باقیصر روم و دیگر فرمانروایان مسیحی آشنایی داشت . در زمان او جهانگردانی از اروپا بایران آمده و دربار او را دیده اند و بنیکی ستوده اند در این زمان دولت عثمانی تازه برپا شده و روی به پیشرفت و نیرومندی داشت . در سال ۸۷۶ حسن بیک با سپاهی آهنگ ارزنجان نموده با پادشاه عثمانی چنگ نمود . این نخستین چنگ در تاریخ ایران و عثمانی است و در این چنگ حسن بیک شکست یافته پسرش زینل بیک نیز کشته گردید .

در سال ۸۸۲ حسن بیک پس از ده سال پادشاهی بدرود زندگی گفت

بایندریان

اگر تاریخ ایران را از زمان سلجوقیان تا زمان صفویان جستجو نمایم . در این چند قرن بارها شوریدگی سخت پدید آمده ورشته سامان و ایمنی از هم گسیخته است . یکی از آنها زمان پادشاهی بایندریان است که از سال ۸۷۲ آغاز شده در سال ۹۰۷ با پیدایش شاه اسماعیل انجام می یابد و در این سی و پنج سال چندان کشاکش و زد و خورد رخ میدهد که در چند صد سال رخ نیاستی داد . این شکفت که تاریخ نگاران این شوریدگی را دریافته و چون بزمان اینان میرسند بزبان همیشگی خود داستان هارا سروده میگردند .

بایندریان که « آق قویونلو » نیز نامیده میشوند یکی از خاندانهای بنام شمرده میشوند و بنیادگذار ایشان حسن بیک یکی از پادشاهان نیک بوده ولی بازماندگان او خون همدیگر را خوردند و در اندک زمانی خاندان بآن بزرگی را از پا انداختند و بایدترین حالی نابود شدند و در این میان ایرانیان آسیب و گزند بی اندازه از دست ایشان و کسانشان یافتند .

ما تاریخ ایشان را فهرست واریاد میکنیم تا دانسته شود چه سهرایی در راه هوس بر باد رفته و نمونه بی از اندازه فهم و خرد آن زمان در دست باشد بایندریان بجای بارانیان (قراقویونلو بان) آمدند و اینست سرزمینی را که آنان در دست داشتند اینان بدست آوردند که آذربایجان و آران و عراق عرب و دیاربکر و عراق عجم و فارس باشد . خراسان از سالها در دست بازماندگان تیمور و از بازمانده ایران جدا بود . مازندران و گیلان را فرمانروایان بومی در دست داشتند . در خوزستان خاندان مشعشع فرمانروایی مینمودند تاریخنگاری که تاریخ اینان را می نگارد باید پیایی جمله « کشته گردید » را تکرار نماید و داستان ایشان بیش از همه کشتار است .

در سال ۸۷۲ حسن بیک بر جهانشاه دست یافته بنیاد فرمانروایی قراقو- یونلویان را بر انداخت و خود جهانشاه با دسته بی از امیران کشته

و چون پسر او اغرلو محمد از سالها از و گردان شده بروم رفته بود و در آنجا زندگی می کرد در این زمان او نیز در آنجا کشته گردید .

از حسن بیک پسرانی باز ماند: سلطان خلیل و مقصود بیک و یعقوب بیک و یوسف میرزا . پس از وی سلطان خلیل پادشاهی یافت ولی او از برادران نگرانی داشت . بویژه از مقصود بیک که سخت بیمناک میز بست . اینست در همان روزهای نخست با دستور او مقصود بیک کشته گردید .

حسن بیک برادری بنام جهانگیر و او پسری بنام مراد بیک داشت در سال ۸۸۳ این مراد بیک سپاهی در عراق گرد آورده بشورش برخاست و سلطانیه در آمده لشکری را که سلطان خلیل بجنگ او فرستاده بود شکست . سلطان خلیل ناگزیر شده خویشتن آهنگ او کرد . سپاه مراد بیک پراکنده شده و خود او با نزدیکان بدز فیروز کوه نزد حسین جلای که یکی از سر جنبانان بود پناهنده گردید سلطان خلیل کسانی بطلب ایشان فرستاده مکی بدست افتادند و همگی کشته گردیدند .

در همان سال یعقوب بیک در دیار بکر بر برادر خود شورید و سلطان خلیل بر سر او رفت و در جنگ خونین و بس سختی که رخ داد سپاه سلطان خلیل شکست یافته و خود او بر روی اسب کشته گردید .

یعقوب بیک پادشاهی نشست و پس از پدرش حسن بیک دومین فرمانروای بنام از خاندان بایندر می باشد . در سال ۸۸۵ جنگی در دیار بکر میانه سپاه او با بالش بیک امیرالامرای شام رخ داده بالش بیک کاری از پیش نبرد و خود او کشته گردید .

در سال ۸۸۶ بایندر بیک در اصفهان شورید و یعقوب بیک لشکر بر سر او برد . سپاه بایندر پراکنده شده و خود او کشته گردید .

در سال ۸۸۸ شیخ حیدر پسر شیخ جنید صفوی بخونخواهی پدر خود که در شیروان کشته شده بود با گروهی از درویشان صفوی و پیروان آن خاندان آهنگ شیروان کرد . شیخ حیدر نوه دختری حسن بیک و با خاندان بایندری پیوستگی داشت ولی اینکار او با رزوی تاج و تخت و خود بزیان یعقوب بیک شمرده میشد . از آنسوی شیروانشاه نیز پدرزن یعقوب و او نیز خویشاوندی داشت . اینست چون شیروانشاه از یعقوب بیک یاری طلبید او سلیمان بیجن نامی را از امیران بیاری وی فرستاد و در جنگی که رخ داد شیخ حیدر و پیروانش شکست پیدا کردند و شیخ حیدر با گروهی کشته گردیدند .

در سال ۸۹۶ یعقوب بیک و برادرش یوسف میرزا در گذشتند . یعقوب بیک دوازده سال پادشاهی کرده با اینهمه در این هنگام بیش از بیست و هفت سال نداشت .

پس از وی پسرش بایسنقر میرزا پادشاهی یافت و چون کودک بود صوفی خلیل نامی از امیران رشته کارها را در دست گرفت و او از گام نخست بدرفتاری آغاز کرد چنانکه در همان شب که یعقوب در گذشته بود با دستور او میرزا علی پسر سلطان خلیل گرفتار شده کشته گردید .

در همان روزها مسیح میرزا پسر حسن بیک بهمدستی گروهی از امیران بشورش برخاسته خود را پادشاه نامید و با صوفی خلیل جنگ نمود ولی در جنگ صوفی فیروز و مسیح میرزا و همدستان او همگی کشته گردیدند . محمود بیک پسر اغرلو محمد که از این جنگ گریخته جان بدر برد در همدان بنیاد پادشاهی گذاشت . صوفی خلیل ناگزیر شد بجنگ او نیز برود و چون دو لشکر بهم رسیدند در اینجا نیز صوفی خلیل فیروز در آمده محمود بیک با همدستان خود کشته گردید .

بسا اینهمه ریشه شورش کنده نشد و بار دیگر سلیمان بیک بیجن بشورش برخاست و چون صوفی همراه بایسنقر بجنگ او رفت کسانی بایسنقر را بر داشته بسوی سلیمان بردند و صوفی خلیل تنها مانده کاری از پیش نبرد و سپاهش شکست یافته خود او کشته گردید .

همه این خونریزیها در یکسال رخ میداد و هنوز سال ۸۹۶ بپایان نرسیده دستگاه صوفی خلیل در چیده شد و سلیمان بیک بجای او آغاز فرمانروایی کرد ولی دیری نگذشت که در سال ۸۹۷ آیه سلطان بهمدستی گروهی بر او شورید و او در جنگ با ایشان شکست یافته بدیار بکر گریخت و در آنجا دستگیر افتاده کشته گردید .

پس از وی بایسنقر بی سر پرست مانده بشیروان نزد پدر مادر خود رفت و آیه سلطان و دیگران رستم بیک پسر مقصود بیک را پادشاهی برداشتند . در این میان کوسه حاجی نامی در اصفهان بشورش برخاست رستم بیک آهنگ او کرد و سپاه بر سر او فرستاد . کوسه حاجی شکست یافته کشته گردید .

نیز در این میان سپاهی از گیلان بری و قزوین و سلطانیه در آمده بسیاری از بایندریان را بکشتند و سلطانیه را تاراج نمودند . رستم بیک

آیبه سلطان را با سپاهی بجلو ایشان فرستاد و او از دنبال گیلانیان تا رودبار و لمر رفته آبادیها را تاراج نمود و سپاهیان انبوهی دستگیر شده کشته گردیدند و آیبه سلطان از سرهای ایشان منارها پدید آورد.

در این هنگام از آذربایجان آگاهی شورش بایسنقر رسید که بار دیگر از شیروان بیرون آمده سپاه گرد آورده بود. رستم بیک بجلو گیری اوشتافت و چون پیروان خانان صفوی در آذربایجان و آن پیرامونها فراوان بودند چنین خواست در این پیشامد از یآوری آنان نیز بهره جویی نماید و اینست سلطانعلی و اسماعیل پسران شیخ حیدر که پس از کشته شدن پدرشان در فارس در دز استخر بند بودند آنان را با آذربایجان خواست و در لشکر کشی با خود همراه برد. دو بار میانه بایسنقر و رستم جنگ خونین رخ داد و در هر دو بایسنقر شکست یافت و در بار دوم خود او با برادرش حسن میرزا دستگیر افتاده کشته گردید.

رستم بیک فیروزمند به تبریز بازگشت و سلطانعلی و پیروان او همراهش بودند. لیکن پس از دیری سلطانعلی از او بیمناک شده نهانی به اردبیل گریخت. رستم بیک سپاهی بر سر او فرستاد و سلطانعلی بچنگ ایشان بیرون آمد ولی شکست یافته و خود او کشته گردید.

پس از او اسماعیل در اردبیل ماندن نتوانسته همراه پیروان بگیلان شتافت. کار کیا میرزا علی پادشاه گیلان او را پذیرفته نوازش بسیار نمود. رستم بیک پنجسال پادشاه بود و در سال ۹۰۲ احمد بیک پسر آغرلو محمد برو شورید و از روم آهنگ تبریز کرد و چون امیران بسوی او گراییدند در جنگی که رخ داد رستم بیک شکست یافت و در بار دوم دستگیر افتاد و کشته گردید.

پس از آن احمد بیک در تبریز بر تخت نشست و او پیری را بنام نقطه چی اغلی از روم همراه خود آورده بود و براهنمایی او با مردم رفتار نیکو میکرد ولی چون از امیران بیمناک بود چند کس را از آنان گرفتار نمود و بکشت. از اینجهت آیبه سلطان از او ترسید و چون بنام حکمرانی کرمان بیرون رفت بهمدستی قاسم بیک فرمانروای شیراز نافرمانی نموده و چون احمد بیک در سال ۹۰۳ با سپاه بر سر ایشان رفت در جنگی که در عراق رخ داد احمد بیک و نقطه چی اغلی هر دو کشته گردیدند.

پس از آن رشته کارها پاک از هم گسیخت. آیبه سلطان سکه بنام

سلطانمراد پسر یعقوب بیک زده و از عراق روانه آذربایجان گردید. از آنسو گروهی از امیران الوند بیک پسر یوسف میرزا را پیادشاهی برداشته ایشان نیز روانه آذربایجان بودند و چون با آیبه سلطان جنگ نمودند شکست یافتند. آیبه سلطان الوند را پیادشاهی برداشته سلطانمراد را در دزی بند نمود. لیکن در همان هنگام دسته ای از امیران محمدی برادر الوند را از یزد بیرون آورده در عراق پادشاه نمودند و با جنگ بر فارس و اصفهان دست یافتند. آیبه سلطان ناگزیر شد بعراق بچنگ ایشان شتابد و در بکرشته جنگها که رخ داد بفرجام آیبه سلطان کشته گردید.

محمدی نیرو گرفته با آذربایجان آمد و در تبریز بر تخت نشست و الوند بیک ناگزیر شده بدیار بکر برگریخت. ولی دیری نگذشت برادران آیبه سلطان سلطانمراد را از دز بیرون آورده بفارس بردند و در آنجا در سال ۹۰۵ او را پیادشاهی برداشتند. محمدی ناچار شده بچنگ اوشتافت و در پیکاری که رخ داد شکست یافته کشته گردید.

پس از آن الوند دوباره با آذربایجان بازگشت و بر تخت نشست. در این میان سلطان حسین نامی بعنوان نوادگی جهانشاه بکار برخاسته سپاه انبوهی گرد آورد ولی در جنگی که رخ داد سپاه او پراکنده شده و او خویشتن کشته گردید.

در این هنگام شاه اسماعیل از گیلان بیرون آمده بنیاد پسادشاهی میکوشید. از افسوی الوند و سلطان مراد لشکر بر سر همدیگر کشیده از جنگ و کشاکش باز نمی ایستادند و رشته کارها از هم گسیخته مردم بینوا در زیر پا لگدمال میشدند. در سال ۹۰۷ الوند با اسماعیل جنگ کرده شکست یافت و شاه اسماعیل بتبریز دست یافته بنیاد پادشاهی نهاد الوند زمانی سرگردان بود تا در سال ۹۰۹ بدرود زندگی گفت. سلطان مراد نیز بنوبت خود با شاه اسماعیل پیکار نمود و او نیز مدتی سرگردان بود و سرانجام در سال ۹۲۰ بدست صفویان افتاده کشته گردید.

بدینسان خانواده آق قویونلو بر افتاد و زمانشان پایان رسید. این نمونه ایست که قرنهای پیشین گاهی چه شورید گیها در کار بوده است.

مهنامه پیمان سال سوم شماره یازدهم و دوازدهم

بهمن و اسفندماه ۱۳۱۵

گردیده هرچه هست بهتر میدانیم آن را باز نموده ناراستی ها را برآستی آوریم تا مایه لغزش دیگران نگردد .

نخست داستان را بکوتاهی آورده تاریخ درست پاره پیش آمده ها را یاد می کنیم:

در سال ۱۱۰۵ شاه سلیمان صفوی در گذشته پس از وی پسرش شاه سلطان حسین پادشاهی نشست .

در سال ۱۱۱۴ گرگین خان والی گرجستان بنا فرمائی برخاسته با سپاه ایران جنگ نمود ولی شکست یافته ناگزیر شد از در زینهار خواهی و پشیمانی درآید و با سپهان درآمده بدرباریان پیوست . در همان هنگام پادشاه هند بسیج لشکر برای گرفتن شهر قندهار می کرد . شاه صفوی با وزیران گرگین خان را «شاهنوازخان» نامیده با سپاهی از گرجی و ایرانی بقندهار فرستادند و فرمانروایی و نگاهداری آنجا را با و سپردند ، گرگین خان در قندهار دست به بیدادگری باز نموده آزار و ستم از مردم دریغ نکفت و در نتیجه آن سال ۱۱۲۱ میرویس افغان که از بزرگان قندهار و مرد کاردان وزیر کی بود او را در بیرون شهر ناگه گیر کرده بکشت و بر قندهار دست یافته خود بنیاد فرمانروایی گذاشت .

درباریان صفوی خسرو خان برادرزاده گرگین خان را با سپاهی بر سر او بخون خواهی فرستادند او نیز کاری از پیش نبرده در سال ۱۱۲۳ بدست افغانان کشته گردید . میرویس هشت سال فرمانروایی کرده بدرود زندگی گفت . پس از وی برادرش عبدالله خان فرمانروا گردیده یکسال بود تا محمود خان پسر میرویس او را کشته خویشتن رشته کارها را بدست گرفت و پس از یکرشته پیش آمده ها که در تاریخها یاد شده در سال ۱۱۳۴ از راه کرمان آهنگ اسپهان کرد و در جمادی الاول همان سال در چهار فرسخی اسپهان درجایی بنام کلون آباد با سپاه شاه سلطان حسین جنگ کرده برایشان چیرگی یافت و پیای آن بر پایتخت نزدیک شده آن را گرد فرو گرفت ، تا در یازدهم محرم ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین نزد او رفته پادشاهی ایران را با و وا گذاشت . محمود خان دو سال بیشتر پادشاهی کرده بکرشته جنگهایی با ایرانیان در میان هر رخ داد تا در شعبان ۱۱۳۷ اشرف عموزاده اش او را کشته خویشتن فرمانروایی گرفت . او نیز جنگهایی با سرکردگان شاه طهماسب و دیگران کرده در سال ۱۱۴۳ در جنگهایی که کرد شکست یافت و ایران را رها کرده آهنگ افغانستان

لغز شها

گاهی در کتابهای تاریخی لغزشهایی رخ داده که اگر آنها را باز نمایم چه بسا مایه لغزشهای دیگری میشود اینک برای نمونه یکی از آنها را در این جا چاپ می نمایم:

داستان محمود افغان و آمدن او بایران در تاریخها نوشته شده و هر کس کم و بیش آن را میداند . این یکی از پیش آمده های شکفت تاریخ ایرانست و چون از یکسو پادشاهی کهن صفوی را بیابان میرساند و از سوی دیگر دوره برجسته نادرشاه را آغاز می کند از این ره گذر همیشه در تاریخ ایران جا برای خود خواهد داشت .

ولی ما نمیخواهیم در اینجا گفتگو از آن بداریم و این میخواهیم که لغزشی را که از يك مؤلف سرزده یادآوری نمایم . کتاب «منتظم ناصری» نوشته محمد حسن خان صنیع الدوله در سه جلد از کتابهای سودمند فارسی بشمار است .

زیرا پیشامدها را سال بسال برشته نوشتن کشیده و انگاه برای نخستین بار تاریخ آسیا و اروپا را با هم توأم گردانیده .

چنین کتابی در فارسی تا کنون بیمانند است . مگر پس از این کسانی آن را دنبال کنند و از نارساییها و لغزشهای کتاب صنیع الدوله پرهیز نموده کتابهای بهتری پدید آورند .

بهرسان ، در آن کتاب در جلد دوم آن ، که گفتگو از زمان شاه سلطان حسین و داستان افغانیان می نماید زمان پیش آمده ها را هشت سال و نه سال و ده سال جلوتر می کشد و بدینسان تاریخ را ورنانیده سامان آن را بهم می زند .

ما نمیدانیم این لغزش از کجا رخ داده و چگونه صنیع الدوله دچار آن

نمود ولی در راه کشته گردید .

این چگونگی داستانست . صنیع الدوله که اینهارا یاد میکند مرک شاه سلیمان وجانشینی پسرش را بدانسان که بوده در سال ۱۱۰۵ مینویسد و پس از آن بی آن که داستان نافرمانی گرگین خان در گرجستان و آمدن اورا با سپهان و رفتنش را بقندهار در جایی یاد کرده باشد بیکبار داستان کله قندهاریان را از گرگین خان آغاز و در سال ۱۱۱۳ شوریدن میرویس و کشته شدن گرگین خان را مینویسد : با آنکه این پیش آمد از آن سال ۱۱۲۱ میباشد و صنیع الدوله آن را هشت سال جلو کشیده .

سپس داستان فرستادن کیسخر و رابقندهار یاد و در سال ۱۱۱۶ کشته شدن اورا می آورد با آنکه این در سال ۱۱۲۳ رخ داده که در اینجا نیز تاریخ را هشت سال جلوتر می آورد .

پس از آنکه مرک میرویس و نشستن محمود خان بجای او و دیگر داستان هاهر کدام را چند سال پیشتر از زمان خود آورده در سال ۱۱۲۴ داستان در آمدن میر محمود خان بایران و جنگ گلون آباد و در سال ۱۱۲۵ پیش آمد رفتن شاه سلطان حسین بلشکر گاه محمود و سپردن تاج و تخت را با و مینویسد با آنکه میدانیم اینها از آن سالهای ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ است که هر کدام ده سال جلوتر آورده شده .

همچنین داستان تخت نشینی اشرف خان و کشتن او محمود را که از آن سال ۱۱۳۷ است در سال ۱۱۲۷ یاد می نماید .

زمان پادشاهی شاه سلطان حسین بیست و نه سال بوده وای از روی این نوشته های صنیع الدوله نوزده سال در می آید و خود او نیز آن را نوزده سال یاد می کند .

از آنسوی اشرف که پیش از هفت سال و کم در ایران فرمانروا نبوده از روی منتظم ناصری باید آن را هفده سال و کمی گرفت .

اینها نمونه ایست یاد نمودیم و یکبار به باید گفت این بخش از منتظم ناصری شوریده است و مؤلف که از روی لغزش پاره از پیش آمده را از جای خود بیرون آورده و در پاره نیز دستبردهایی کرده و چه بسا یک داستان را در دو جایا نموده . کسانی که باین کتاب برگشت دارند از این بخش

آن در گذرند .

پس از نوشتن این گفتار چون تاریخ جهانگشای نادری را که میرزا مهدیخان تألیف کرده میخواندم دیدم در نسخه چاپی آن که در سال ۱۲۶۸ در تبریز چاپ یافته در گفتگو از داستان افغان و اسپهان و دیگر پیش آمدهای آن سالها در چندین جا رقم های تاریخی را غلط نوشته . چنانکه در آهنگ محمود با سپهان بجای ۱۱۳۴ بخلط ۱۱۲۴ و در رفتن شاه سلطان حسین بفرح آباد نزد محمود بجای ۱۱۳۵ بخلط ۱۱۲۵ نوشته است .

این غلط کاری از رو نویس رخ داده نه از مؤلف . بهر حال آن نیز مایه لغزش دیگران تواند بود و من بسیار نزدیک می شمرم که صنیع الدوله این نسخه را در دست داشته و از همین جا آن لغزشها را نموده . چنین پیدا است صنیع الدوله در پیدا کردن حادثه های تاریخی و سالهای آن چندان باریک بینی نمی نموده . از این گونه نوشته ها پای هر کس می لغزد ، ولی این لغزش او بسیار شگفت است .

از اینجا نکته دیگری نیز بدست می آید و آن اینکه در نوشته های خود تا میتوانیم تاریخ را با عبارت بنویسیم نه با رقم . زیرا در رقم لغزش بیشتر روی میدهد بویژه اگر در دست رو نویس باشد .

پیمان سال چهارم شماره یکم

خرداد ۱۳۱۶

و یکی از راههای پیراستن خوینها همین باشد .
 کسانی این نتیجه را از افسانه های ساختگی (رمان) جویند ولی چشم
 داشت بپهوده ایست چیزی را که شنونده و خواننده راست نمی شمارد و باور
 ندارد چه تکانی در دل پدید خواهد آورد؟ اگر گاهی تکانی پدید آورد چیز
 پایداری نخواهد بود در حالیکه اینهمه داستانهای فراوان تاریخی هست چه
 نیازی با افسانه است؟!

اگر کسی تاریخ را از این دیده نگارد باید بیش از همه بنشانیدن خوی
 های نیکو و بد مردمان بردارد و رفتار و کردار آنها را درست روشن
 گرداند ولی بر راستی و سادگی نه از روی گزاف گفتن و فزودن و کاستن . آید تاریخ
 نگاریست و فرومایه نباشد و این بتواند که بر پستی های دیگران خرده گیرد
 و نکوهش کند .

پایگاه سوم آنکه کسی تاریخ را از بهر شناختن آیین زندگانی و راه
 جهاننداری بخواند و این را بخواند که پیش آمده ها را درست بسنجد و پیوستگی
 آنها را ببیند بگر بشناسد و نتیجه آنها را بدست آورد . کارهای جهان همه بهم
 پیوسته ، آنچه امروز رخ میدهد نتیجه کارهای بیست که دیروز رخ داده فیروزیه
 و خرسندی ها و گرفتاری ها و بدبختیها هیچکدام بی انگیزه نیست . اگر چه
 آدمی این نتواند همه اینها را از روی پیش و آگاهی درست دریابد و ریشه و
 انگیزه هر پیش آمدی را بیگمان بشناسد و جهان را که همچون دریایی همواره
 در جنبش و تکانست با اندیشه فرا گیرد . چه این کاری ناشدنیست (چنانکه
 بادیده همه جهان را نتوان دید با اندیشه همه آن را نتوان یافت) هر چه هست
 این اندازه میتوان که در سهایی فرا گرفت و در زندگانی نابینا نبود هر کسی
 هر چه بخرد تر بهره اش از این کار بیشتر است .

در اینگونه تاریخ خوانی بمردان کمتر نگاهی هست . در چنان پهنه
 بیکرانی کسان بسیار خرد نمایند . مگر آنانکه در سایه کوشش های بسیار
 بزرگ خود توانند راه تاریخ را بیچانند و تکانی در جهان یا در کشور
 خود پدید آورند و اینگونه مردان بسیار اندکند .

اینگونه تاریخ خوانی ارج دیگری دارد و آنکه بتاریخ از این دیده
 بردارد دانش گرانیهایی در دست کند . برای کسانی که میخواهند معنی
 زندگی را بشناسند چنین کاری بسیار در بایست است . چیزی که هست در کمتر
 کتابی تاریخ را از اینراه دنبال کرده اند و از اینجا خواننده باید خویشتن

تاریخ و تاریخنگار

خوانندگان میدانند ما تاریخ را دوست میداریم و هوادار رواج آن
 هستیم لیکن باید دانست خواندن یا نوشتن تاریخ بچندین گونه تواند بود .
 روشنتر بگوییم : آنرا چندین پایگاه است .

پایگاه نخست آنکه خواننده یا نویسنده تنها بسر گذشت و یا پیش آمد
 پردازد و لذت و خوشی را خواستار باشد . آدمی از تماشای پیش آمده ها و از
 شنیدن و گفتن آنها لذت برد و این در نهاد او نهاده . هر کجا که پیش آمد
 شگفتی بود مردم بتماشا ایستند .

اگر کسی داستانی سراید همگی بآن گوش دهند . دو تن که بهم
 میرسند پیش از همه جستجوی آگاهی تازه کنند . از اینجا است درباره زبانها
 (یکی در انگلیسی) «تازه» بمعنی آگاهی می آید .

در زبان مانیز همین حال خواهد بود . اینکه امروز هر کسی چون بدیگری
 میرسد می پرسد : «تازه چه داری ؟ ..» کم کم از این آن پیدا خواهد شد که تازه
 بمعنی آگاهی آید .

اینگونه تاریخ خوانی اگر سودی ندارد زبان هم از آن بر نیاید و بهتر
 از گفتگوهای بیجا و افسانه خوانیست . ولی نوشتن آن بیگمان سود نیز دارد
 زیرا داستان را نگه داشته نگذارد از میان برود و سرمایه برای نویسنندگان
 پرمایه تر و بهتر آماده کند .

پایگاه دوم آنکه یکی بخواند از پرداختن بسر گذشت مردمان تاریخی
 بگذرآموزد و خوبیهای نیکو یاد گیرد از لغزشها و بدی های ایشان اندرز
 آموخته از آنها پرهیز کند . از فیروزیها و نیکی هایشان درس یاد گرفته به
 پیروی برخیزد .

اینگونه تاریخ نوشتن و خواندن گذشته از لذت و خوشی سود بزرگی
 را با خود دارد و هر کسی تواند از این راه نیک خوئی فرا گیرد و خویشتن را
 آراسته و پیراسته گرداند آدمی از رفتار و کردار مردان بزرگ بتکان آید

با اندیشه از پیش آمدهای آن نتیجه را دریابد .

نوشتن تاریخ از این راه کار بسیار دشوار است و این کار هر کسی نیست که از عهدۀ آن بر آید این پس از آنست که کسی آشنایی بنیک و بد و سود و زیان جهان پیدا کند و از آیین زندگانی آگاه باشد . در میان همه کتابهایی که در تاریخ نگاشته شده و در دسترس ماست کمتر یکی این راه را پیش گرفته اند و از آنان که آن را پیش گرفته اند کمتری یکی از عهدۀ برآمده اند .



این سه گونه تاریخ از بهره توده انبوه است . گاهی نیز کسانی تاریخ را از راههای دیگری دنبال کنند که بیاد آنها نمیپردازیم .

تنها این نکته را میآوریم که از باستان زمان پادشاهان و دولت‌ها يك رشته کارهای سیاسی نیز داشته اند .

بدانسان که کوششهایی را در نهان میکرده اند و بکارهای آشکار خود نیز رویه دیگری می داده اند . دشمنی را در جامه دوستی می کرده اند . نوید های دروغ می داده اند . با دشمنان دشمن دوستی میکرده اند .

در درون کشور دشمن شورشهایی بر میانگیخته اند . این تلاشها از باستان زمان بوده و رفته رفته و برون نهاده تا آنجا که امروز بزرگترین و سختترین کارهای دولت‌ها همین یکی شمرده میشود . از اینجا یگانه دیگر تاریخ پرداختن باین تلاشهای نهانیست که تاریخ سیاسی نامیده میشود . لیکن این راه از بهره توده انبوه نیست و سودی نیز از آن بدست نیاید . مگر تا آن اندازه که جهت کارها دانسته شود . از آنسوی پرداختن بنگارش چنان تاریخی کار آن کسیست که خود او بایش در میان بوده و یا نوشته های بسیار بدستش افتاده . اگر جز از این باشد بسیار ناسزا است که یکی بچنان تاریخی پردازد و از ناچاری دست بدامن گمان و پندار زند و بافتندگی کند . آن کارها که در آشکار رخ دهد پادشاهان با هم جنگ کنند یا پیمان دوستی بندند یا در کشوری شورش پدید آید یا گرانی رخ دهد یا دیگر از اینگونه پیش آمدها اینها را مردم بینند و شنوند و تاریخ نگار اگر هم خودش در آنجا نبوده با سانی تواند از دیگران بپرسد و چگونگی را بدست بیاورد و لغزش کمتر رو دهد . لیکن کارهای نهانی چنان نیست و لغزشهای بسیار بزرگ در آن رخ دهد .

آری اگر تاریخ نگاری هوشیار باشد این می تواند از راه سنجیدن پیش آمدها و به نیروی داوری پاره رازهای نهانی را نیز دریابد و آنها را یاد کند . چیزی که هست این در همه جا نیست و بهر حال نباید چندان دور رفت و کار را بگزافهائی رسانید . و آنگاه باید بخوانندگان فهمانید که از چه راه بآن رازها رسیده شده و آنان را فریب نداد .

گاهی کسانی میگویند : سیاست تاریخ را از میان برده . زیرا پیش آمد هایی که در جهان پیش می آید آخرین نتیجه یکرشته کارها و کوششهای نهانیست که تاریخ را بآن دسترس نیست و تا آنها دانسته نشود دانستن این پیش آمدها تنها چندان سودی ندارد . ولی این درست نیست . زیرا پیش آمد های آشکار بخودی خود داستانهای بزرگی بشمار است و نوشتن و خواندن تاریخ آنها سودهایی را در بر دارد . اگر چه انگیزه های نهانی آنها روشن نباشد . و آنگاه چنانکه گفتیم کارهای جهان همه بهم پیوسته است و ما اگر بر آن باشیم که هر داستانی را از نخستین ریشه آن بدست آوریم ناچار خواهیم بود از بهر هر داستانی چندین قرن جلو برویم و این چیز است که نه تنها در باستان نیست ناستوده هم هست .

ببینید چك جهانگیر اروپا یکرشته تلاشهای سیاسی نهانی را که از نیم قرن پیش آغاز شده بود انگیزه خود داشت . با اینهمه کسی اگر تنها بدستان جنگها پردازد و چگونگی آنها را باز نماید بخودی خود کار سودمندی خواهد بود و يك تاریخنکاری تواند هر گونه نتیجه ای را که خواستار است (از آن نتیجه های سه گانه که شمردیم) از آن بردارد . لیکن هر گاه کسی برویۀ سیاسی آن جنگها نیز پرداخت و پرده از روی یکرشته کارهای نهانی برداشت بیگمان بهتر و سودمندتر خواهد بود .

تلاشهایی که امروز نهانست و دسترس بآنها نیست پس از دیری آنها نیز شناخته گردد و از پرده بیرون آید . از اینجا هر گاه تاریخ نگاری دسترس بچنان تلاشهایی ندارد نباید از آن دلگیر گردد و بنومیدی گراید و از نگارش تاریخ باز ایستد . او باید تاریخ ساده را بنگارد و نگذارد آنها از میان برود آن بخش دیگر در آینده آشکار خواهد گردید .

این خود بیراهی است که کسی بگوید تا نهان و آشکار يك پیش آمدی دانسته نشود نباید آن را برشته نگارش کشید . این اندیشه چه بسا بمالیخواهیا کشد و دستاویز بدست نادانان و بیمار دلان دهد .

آنچه مرا بنگارش این جمله‌ها و امید دارد اینست که می‌بینم بسیاری از ایرانیان در این باره نیز آلودگی‌هایی دارند و کسانی از آنان چنین می‌گویند: «تاریخ مشروطه را که شما می‌نویسید چه سودی دارد... باید نخست جستجو کنید که اندیشه مشروطه خ-واهی از کجا بایران آمد و چه کسانی آن را آوردند؟» اینها از درماندگی اندیشه‌ها و از ناپاکی دلهاست یکدسته که خودشان بیکاره‌اند همه را نیز بیکاره می‌خواهند. پاره‌ای نیز با آن‌بستی و بی‌ارجی که دارند باارجمندترین و بزرگترین کسان هم‌چشمی می‌نمایند و اینست باین مالی‌خواه‌ایاها می‌پردازند. و هرگاه بادلخواه‌ایشان باشد باید تاریخ مشروطه هیچگاه نوشته نشود: آغاز پیدایش مشروطه خواهی را در ایران تا آن اندازه که می‌بایست نوشته اند و ما نیز یاد کرده ایم. رویه سیاسی آن‌پیش آمد نیز تا یک اندازه روشن است که ما نیز باز نموده‌ایم و بیشتر از آن (اگر بوده) در آینده روشن خواهد بود و خواهند نوشت.

همین داستان باچشم پوشی از انگیزه‌های آن از ارجدارترین بخش تاریخ ایران است و در آن جانفشانیهای ایرانیان و دلیریهای ایشان نمودار می‌گردد و شایستگی توده پدید می‌آید نیکی نیکان و بدی بدان آشکار میشود. از خواندن و اندیشیدن آن چندین گونه درسهای پرسود بدست می‌آید و بر دانش و آزمایش و بینش خوانندگان میافزاید. این جنبش ازهر کجا برخاست برخاسته باشد. هزاران مرد در آن جانفشانی‌های تازیخی کردند و صدها کسان ناپاکی نمودند. هزاران جوانان بخون آغشتند. اینها بخودی خود چنانست که باید در تاریخ یاد کرده شود.

کسانی نیز همیشه می‌گویند: نمی‌توان بتاریخ پشت گرمی داشت و آن را باور کرد. زیرا ما می‌بینیم که داستان‌هایی که در زمان مارخ میدهد هر کسی آنرا بگونه دیگر می‌سراید و دروغها بآن درمی‌آمیزد. پس چگونه میتوان بداستانهای چند هزار ساله بدگمان نبود؟!.

لیکن این سخن بسیار خام است و راه بجایی نمی‌برد. تاریخ چیز چپاگانه و نو در آمده‌ای نیست که چنین سخنی در باره آن نی‌از افتد. در دیگر جاها راست و دروغ را از چه راه می‌شناسیم در اینجا نیز همانست. ما اگر با کسی یکساعت همنشین باشیم راستگویی و دروغگویی

اورا نیک درمی‌یابیم. چگونه میشود که کتابی را بخوانیم و اندازه درستی آن را نشناسیم؟! و آنگاه شناختن راست از دروغ در نهاد هر کسی نهاده و آن را راههای بسیار است. هر کسی هرچه دانایتر و هوشیارتر باشد آسانتر آن را درمی‌یابد.

ما گاهی کسی را می‌بینیم پا کز بانست و از دروغ پرهیز دارد و از هوش نیز بی‌بهره نیست و اینست گفته‌های او را باور میکنیم. گاهی همان کس را می‌بینیم در زمینه‌ای که گفتگو میشود پای خودش در میان بوده اینست گمان سودجویی و خودستایی برده و در باور خود سست میشویم. گاهی می‌بینیم کسی راستگوست ولی هوش کمی دارد و گمان می‌بریم داستان را فراموش کرده باشد.

گاهی گمان می‌بریم شاید فریب خورده. گاهی زمینه چنانست که دشوار است کسی آن را فرا گیرد. گاهی چنانست که باور کردنی نیست. اینست که ما «کرامت»های صوفیان را انکار میکنیم کسانی ایراد گرفته می‌گویند پس چگونه تاریخ را باور می‌کنید و اینها را باور نمی‌کنید...؟

می‌گوییم: چون صوفیان از این داستانها سودجویی میکردند. و آنگاه گفته‌هاشان باور کردنی نیست اینست نمی‌پذیریم. در تاریخ نیز هر چه از اینگونه باشد دور می‌اندازیم: اگر تاریخنگاری داستان‌های بنگارد که فلان کس مرده‌ای را زنده گردانید سخن او را هم دروغ می‌شناسیم و بسختن دیگرش نیز بدگمان میشویم.

زیرا مرده زنده گردانیدن کار نشدنیست. و آنگاه چنین کاری اگر رخ میداد در سراسر جهان آوازه پیدا میکرد و همه آن را میشناختند و این نمیشد که تنها چهارتن آن را بدانند و بنگارند.

گاهی کسانی نگارشهایی از گزارش يك جنگی می‌آورند و ما میدانیم کسی تا خودش در جنگی نباشد داستان آن را درست فرا نمی‌گیرد و این زمینه دروغ بردار است که هر کسی می‌خواهد هنرهای خود را بستاید این است به آسانی آن را باور نمی‌کنیم. از این گونه چندان است که به شمار نیاید.

ما تاریخ آن را نمی‌گوییم که هر کسی هر چه نوشته بپذیریم. بلکه در آنجا نیز باید بسنجش برداریم. شما اگر تاریخ بی‌بختی را بخوانید در یکبار خواهید دریافت که او مرد راستگویی بوده است و اگر گاهی پاره

چیزها را فراموش میکنند از خودش دروغ نمی سازد و بچاپلوسی نمی پردازد
اگرچه گاهی باره چیزهایی می آورد که شاید گزافه آمیزست زیرا چنین
و می نماید که لغزشهایی که از سلطان مسعود سرمیزده او و دیگران زبان
آنها را از پیش میدانسته اند و این یکی از آلودگیهای مردم است که چون
برای کسی کاری پیش آمد مدعی میشوند من از پیش میدانستم گویا بیهقی نیز
این آلودگی را داشته است .

از این سوی اگر ناسخ التواریخ را بخوانید باآسانی خواهید دریافت
که این مرد دربند راستگویی نبوده و تاریخ را دستاویزی برای خوش آمد
گویی و چاپلوسی گرفته بوده است .

پس از همه اینها مادر تاریخ بنیاد پیش آمده را دنبال میکنیم و باین
گوشه و آن گوشه چندان نمیپردازیم و در بنیاد نیز چندان دروغگویی و
گزافبافی نمی شود. مثلا در لشکر کشی خشایارشا یونان و داستان آن جنگها
آنچه یونانیان در باره شماره گزافه آمیز سپاه ایران نوشته و آن را تاملیونها
رسانیده اند و آنچه از دلیریهایی بی اندازه یونانیان ستایش کرده اند - اینها
همه گمان بردار است و ما میتوانیم آنها را باآسانی نپذیریم بلکه گاهی دروغ
بودن باره این سخنان هم بدست می آید . ولی خود لشکر کشی خشایارشا
و ایستادگی یونانیان در برابر او و باز گشتن خشایارشا از یونان و مانند اینها
چیزهاییست که نتوان نپذیرفت .

و در دیگر جاها نیز ما بیشتر بنیادها را میگوییم که دروغ در آنها
کمتر روی دهد .

آنانکه میگویند بتاریخ نمیتوان پشت گرمی داشت از اینهمه نکته ها
ناآگاهند و جز يك پندار خامی را دنبال نمیکند .

تا اینجا گفتگو از تاریخ از دیده خواست (قصد) تاریخنگار بود و
اکنون چند سخنی از شیوه تاریخ نگاری و شرطهای تاریخنگار میرانیم: نخست
باید دانست این را هر کس نتواند داستانی را که رو داده برشته نگارش
کشد . این خود جرزه ایست که همه کس آن را ندارد . بسیارند آنانکه
پیش آمدی را دیده اند و خودشان پادرمیان داشته اند با این همه هر گاه پیرسیم
داستان آن را نتوانند باز گفت ، چه رسد بآنکه بنگارند . نیز بسیارند
آن کسانی که چون داستانی را سرایند آن را از راهش بیرون برند و رویه

دیگری بآن دهند .

داستان دریاد آدمی توده وار است و چون بخواهد آنرا گسترده و
گشاده کند و برشته سخن کشد چه بسا در ماند راه را گم کند. کسیکه میخواهد
تاریخ نگارد باید همیشه خود را بیاید و هوشیار این باشد که داستان را از
راهش بیرون نبرد و رویه دیگری بآن ندهد.

پس از آن باید تاریخنگار دربند راستگویی باشد و تاریخ را از
این راه دنبال کند نمیگوییم او راهیچ خواستی در میان نباشد و تنها بسروتن
داستان بسنده کند چنین چیزی نشد نیست. تاریخی که از اینرو گرد آورده
شود بسیار خشك در می آید . این ناگزیر است که هر تاریخنگاری خواستی
داشته باشد و از بهر آن رنج نگاشتن را بخود هموار سازد . چیزی که
هست باید در آن خواست خود نیز دربند راستگویی و دادگری باشد و
نادرستی ننماید .

ببینید بلو تارخ یکی از تاریخنگاران باستان است و کتاب او بسیار
ارج دارد. او تاریخ را از بهر این نوشته که پیشرفت توده خود یونان را
نشان دهد و ارج مردان تاریخی آن توده را باز نماید و سنجش میانه آنان
با مردان تاریخی روم بکارزند . چیزی که هست در این راه دربند راستی است .
بیهوده یکی را ستوده و دیگری را نمی نکوهد . همیشه بغویهای پاکیزه
و کردار و رفتار ستوده کسان ارج میگذارد و در این باره جدایی میانه یونانی
و رومی و ایرانی نمیگذارد . در نکوهشی که از آلودگیها و پستیها و بد
رفتاریها میکند هم میهنان خود را بر کنار نمیکند . بزرگ و کوچک توانا و
ناتوان همه را بیک دیده می بیند . ستایشها و نکوهشهای بجایی که این مرد
از اردشیر بهمن پادشاه هخامنشی آورده بهترین نمونه درست کاری است ،
زیرا اردشیر که پادشاه ایران و دشمن یونان شمرده میشده و بلو تارخ خرده
گیریهایی در چند جا برو کرده با این همه چون داستان لشکر کشی او را بر سر
قادوشان (تالشان) آورده چنین میگوید :

« اردشیر در این سفر بهمه نشان داد که ترسویی و پستی از تن آسایی
و زندگانی بر شکوه برنخیزد (چنانکه بسیاری چنین پنداشته اند) بلکه
ترسویی و پستی از فرومایگی و نادانی برخیزد . زیرا اردشیر با آنکه رخت
شاهانه در برداشت و سراپای تن او با زرینه ازار آراسته بود . . . با این همه
آرایشها و با آن عنوان پادشاهی که داشت در غیرت و کوشش گامی از
(۱۲۱)

دیگران پس نمیماند و همیشه ترکش از کمر آویخته و سپر بدوش گرفته با پای پیاده در پیشاپیش سپاهیان در آن فرازها و نشیب‌ها راه می‌پیمود و اسب را نیزرها ساخته بود...»

در زبان فارسی نزدیک باین تاریخ بیهقی و عالم آرای عباسی را توان شمرد، اگرچه جداییها با یکدیگر دارند و اینها بیای آن نمی‌رسند. بیهقی تاریخ خاندان غزنوی را مینگارد و بر آنست که آن خاندان را بیزرگسی و نیکی ستاید و کارهای پرارج سلطان محمود و پسرش مسعود و دیگران را باز نماید و این خود خواستی است. لیکن در این راه بدروغ نمیگراید و گزافه نمیافند و پرده بروی بدیهای آن پادشاهان نمیکشد و بی‌آزرمی بادشمنان آن خاندان روا نمیشمارد، چاپلوسی نمیکند. داستان حسنک وزیر سلطان محمود را که نگاشته و با آنکه حسنک بخشم سلطان مسعود گرفتار شده و فرمان او بداررفت، بیهقی داستان او را بسیار داد گزافه می‌نگارد و پروای ناخشنودی بازماندگان مسعود را نمیکند، بهترین گواه دادگری این مرد تواند بود.

عالم آرا را اسکندر بیک بنام شاه عباس نوشته و بیش از همه این را می‌خواست که کارهای تاریخی پادشاهان صفوی بویژه شاه عباس را برشته نگارش کشد و آن خاندان را بستاید و شاه عباس را از خویشتن خشنود گرداند و شاید چشم بخششها از آن پادشاه میداشته است با این همه در هیچ جا رشته راستگویی را از دست نمی‌هد و گزاف گویی نمیکند و چیزی را پوشیده نمیدارد و بردشمنان بی‌آزرمی روا نمیشمارد.

هر گاه در جایی کاری را ناستوده داند و نمیتواند آزادانه بنکوهش بردارد باری ناخشنودی خود را نشان میدهد.

در برابر اینها هستند تاریخنگارانی که جز چاپلوسی و ستایشگری خواست دیگری نداشته‌اند و در بند راست و دروغ نبوده‌اند. یکی از آنها شرف‌الدین علی یزدیست، دیگری ناسخ التواریخ است. دیگری مطلع السعدین است. اینها را برای نمونه نام میبرم مانند اینها فراوان میباشد. علی یزدی و دیگر نگارندگان تاریخ تیمور دوی مردمی را سیاه کرده‌اند و در سراسر کتابهای خود از این شیوه برکنار نبوده‌اند که بخو ناخواری‌های تیمور و سپاهکاری‌های او رخت نیکوکاری پوشانند و چنان نامرد بیدین خدا نا شناس را یکمرد دیندار و خدا شناس بشناسانند و کسانی را که تیمور

با تیغ بیداد خون میریخته اینان نیز با زبان قلم زخمها رسانند. کسی تا کتابهای اینان را نخواند و در نگارش‌های ایشان باریک نشود با شنیدن از دور اندازه پستی و بی‌آزرمی آنان را نخواهد دریافت.

ناسخ التواریخ را هر کسی خوانده است میداند نویسنده آن چه دروغهایی نوشته و چه گزافه‌ها بقالب زده و چه چاپلوسی‌ها از خود نموده است.

رو بهمرفته باید گفت اینان اندیشه تاریخ نگاری نداشته و جز در پی ستایشگری و چاپلوسی نبوده‌اند، اینست بکتابهای ایشان نام تاریخ‌توان داده کسانی از کم‌خردی پرده بر گناه اینان میکشند. گاهی میگویند ناگزیر بودند. زمانی میسرایند میخواستند نانی بخورند. اینها همه نادرست است کسی تا خویشتن پست نباشد دیگری او را به پستی ناگزیر نسازد. از برای نان خوردن نیز راههای دیگر فراوانست. اینان میتوانستند همچون بیهقی و اسکندر بیک باشند و در تاریخی که می‌نگاشتند از راه راستگویی بیرون نروند و اگر آن نمی‌توانستند بخاموشی گرایند.

یکدسته دیگری این گرفتاری را داشته‌اند که نیک و بد از هم باز نمیشناخته‌اند و روا و ناروا جدا نمیگرفته‌اند از یکی که گفتگو مینموده‌اند از یکسو بدترین کارهایی از او مینگاشته‌اند و از سوی دیگر او را بنیکی یاد می‌کرده‌اند.

در این باره بهترین مثل از عماد کاتب اسپهانی سر زده که در تاریخ خود درباره سلجوقیان از یکسو ستمگریها و برادر کشیها و سپاهکاریهای آنان را یکایک مینگارد و از سوی دیگر ستایشها از دینداری و دادگری و پاکدامنی آنها می‌آورد.

داستانهایی که او از سنجر یاد نموده درخور آنست که هر کسی از وی و نام وی بیزاری جوید و او را همواره با نفرین یاد کند با این همه ستایشهای فراوانی در همان کتاب از سنجر و بزرگی و نیکی او برشته نگارش کشیده است.

شرط دیگر در تاریخنگاری آنکه پا کزبان باشد و کلمه‌های ناسزا بکار نبرد. نمیگویم: از بدان نکوهش ننویسد و از ستمگران بیزاری نشان ندهد و بر لغزشها خرده نگیرد، چنین چیزی درست نیاید و راه سخنرانی را بروی تاریخنگار بسته میدارد.

ما در نوشتن تاریخ مشروطه میبینیم کسانی چشم دارند از بدبهای ایشان و خویشاوندانشان چشم پوشی شود و یا اگر یاد کرده میشود هیچگونه عبارت نکوهش آمیزی بکار نرود. آن بی یکسو بی (بیطرفی) که در باره تاریخنگار شنیده اند این می شناسند. لیکن این بیجاست، تاریخنگار چون میخواهد ستمگری یا دغلبازی یا بد رفتاری يك کسی را بنکارد ناگزیر جمله های نکوهش آمیز بمیان میآید، از آن سوی اگر تاریخنگار این راه را پیش نگیرد از تاریخ اوسود چندانی بدست نیاید و آن نتیجه ها که از برای تاریخ خواندن شمرده ایم پیدا نشود.

چیزی که هست نباید هرگز جمله های ناشایست بکار برد و کلمه های ناسزا آورد. این کار را تاریخنگارانی در بیرون از ایران کرده اند و ما کتابهای ایشان را در دست داریم و می بینیم که از خواندن آن تاریخها تاچه اندازه دلگیر میشویم و نویسندگان آنها را مردان بی فرهنگ و فرومایه می شناسیم. گاهی نیز تاریخنگاران زبان شماتت بکار برند و چون زبونی و شکست کسی را برشته نگارش کنند پشت سر آن زبان بسر کوفت باز کنند و شادیه از خود نمایند. این خود بدترین نادانیست و جز از پستی برنخیزد. یکدسته که افتادند اگر هم بد بوده اند باید زبان از نکوهش آنان باز داشت.

پیمان سال چهارم شماره هفتم و هشتم

آذر و دیماه ۱۳۱۶

منتشر خواهد شد:

۱. مقالات کسروی (بخش دوم):

- عطسه به «صبر» چه ربط دارد؟

- ایران و اسلام - کمونیستی در ایران - پولداران و آزمندان.

- در پیرامون تمدن یا شهرگیری

- تاریخچه چپ و غلبان

۲. مقالات کسروی (بخش سوم):

- در پیرامون تاریخ

۳. حماسهء کوراوغلو و ادبیات آذربایجان (صمد بهرنگی)

۴. واژه های فلسفه و علوم اجتماعی (انگلیسی - فارسی)

داریوش آشوری



انتشارات یاسمین